انفاس العارفین

مصنفہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

دربیان حالات۔ کرامات۔ ملفوظات۔ مکتوبات حکایات

معمولات حضرت مولانا شاہ عبدالرحیم قدس سرہ والد ماجد ایشاں

و ذکر صاحب تسلیم و رضا حضرت شاہ ابوالرضا محمد صاحب

عم بزرگوار ایشاں و ذکر ننھیال و ددھیال حضرت شاہ صاحب

موصوف مع حالات و کرامات دیگر بزرگان دین متین رحمہم اللہ

بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام باہتمام محمد عبدالاحد غفرلہ الصمد ۱۳۳۵ھ ۱۹۱۷ء

مطبع مجتبائی دہلی
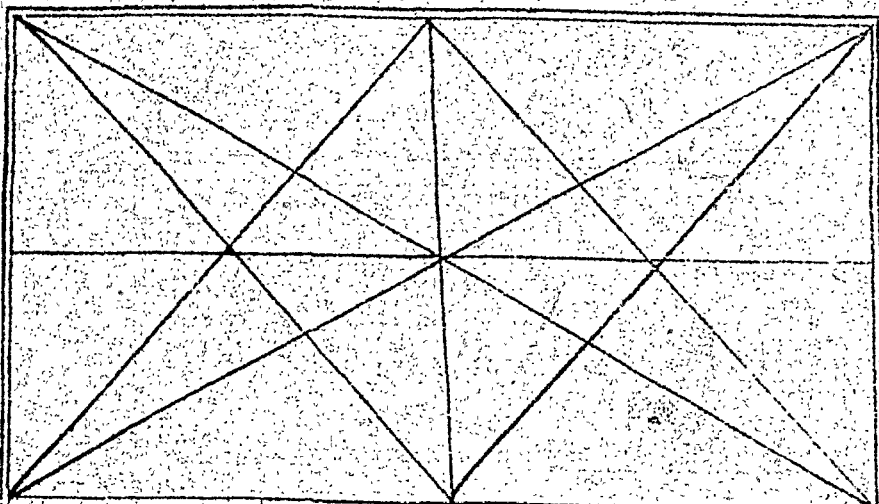
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست که
بتکلم حکایات المشایخ جند من جنود الله اقوال واحوال مشایخ صوفیه که حاوی کرامات و استقامت اند و جامع علوم
ظاهر و باطن مبتدیان را تشویق و ترغیب میدهد و منتهیان را دستور و میزان می باشد و بتخصیص اولاد و احفاد و اتباع
با آثار آبا و اجداد فائده هرچه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند و این غیرت او را بجای
برساند یا منشی ارتقای رتبه شود و این ید قصور در توبه و انابه بگشاید بدین لحاظ فقیر حقیر ولی الله عفی الله عنه
والحقه بسلفه الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجلیه
والمقامات الجمیله سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم رضی الله عنه و ارضاه از غرائب واقعات و حکایات و نوادر اشراقات
و تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که از اصغی صدر ایشان
کرام از سماع ایشان قبول فرموده اند و هدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا در زوایای خلوت
بر زبان گوهرفشان حضرت ایشان میگذشتند و در حین کتابت جمع و ضبط و احاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت آرد
و بتصحیح و تالیف بپردازد و نبذی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوای اهل ذوق و وجود و امام ارباب معرفت و شهود واسطه
عقد عارفین ایشان معین کاملین المتفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر
بنقل صحیح ثابت شده بپردازد و بعد فراغ ازین دو مقصد مهم نبذی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه قرابت با

تمند بایشان واقع است بیان نماید باشد که اہل زمان عموماً و اہل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را بدعوات صالحہ یاد نمایند وجعلت الکتاب علی ثلثة اقسام وسمیته بانفاس العارفین وجعلت کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علیحدة وکذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن لیشاء فلیفرق ع والناس فیما یعشقون مذاهب ، وسألت الله ان ینفع به عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبی الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملاء صدورهم بلطائف العوارف وشرائف المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار النقاد فاحاطت بهم من بین ایدیهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع الانوار وصنوف البرکات ونطقت السنتهم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم واسرار الادب والانفاس والکلمات وظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من خوارق العادات ونفائس الآیات والکرامات فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه ولا راد لقضائه له المحامد والتحیات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شهادة من علیها نحیا ونموت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الهدی وقادة التقی ما دامت الارض والسموات اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت الد ماجد قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجلیة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز مسمی ببوارق الولایة حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان بشنو تولد مبارک ایشان...

آنجا رفتیم و بتعبیر ایشان متوجه شدیم بسیاری بود که غیبت دست دادی و از احساس خود بیخود شدی فرمودند که
شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را از اولاد
حسب حال او چیزی دادند چون نوبت خوردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند جزو
از فواید طریقت و اوراد و شجره پیران عنایت نمودند حرم شیخ گفت که وی دختر است چه نسبت اسباب ترویج او را بایست
داد این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما بمیراث رسیده است این صبیه فرزندی خواهد بود مستحق میراث
معنوی با اینها او را خواهد داد اما اسباب ترویج خدای تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدید
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدای تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا ما را داد و با آنها منتفع گشتم بعد از آن
تم گفتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن ارتفاع تغیر و تعیین مراد کرد که حضرت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام وقت این کار نداشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبد الحی که در صلاح
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نشدند و به
ملاحظه این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم
و برعایت اسباغ و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدای تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد که حامل آن سر و
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقه چشتیه می بودند و غالبا متقدم بشارت میلاد و متاخر این قصه
طلوعی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسله نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمدند و در
محله ما ساکن شدند و نسبت من التفات تامی فرمودند یکبار گفتند ورودی میدانم هر که آنرا خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدای تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بمخدومی دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم مرا خدای تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از ورود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد نجابت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغلے از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالراس والعین پس شغل از کلمات تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته بروی تخته یا کاغذ میباید نوشت تا بسبب کثرت ملابسه در متخیله جا گیرد این شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و حاشیه خیالی میخواندم خواستم که حاشیه ملا عبد الحکیم بنویسم
یک جزو کما بیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوت توجه
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد دران سن باوجود اشتغال تحصیل علم و قلت توجه بذکر چنان بظهور می آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد ازان شیخ عبد العزیز را قدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی مده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد ازان اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که مبایعت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و امین التحیات میسر آید منزلت این فقیر ازان کمتر است که شیخ عبد العزیز
بخواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقشبند ذکر میکنند
والله اعلم بالجمله میفرمودند بعد ازان منتظر این معنی می بودم و بدرود و بسیار مشغول داشتم شبی درود می
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود و آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد ازان
بر سر زمین و جسد من آمد تا دقیقه فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمامتر داشتم چون بسر من آمد بیهوش
شدم ظاهر او وجود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمة جستند نیافتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانی طے میکردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازان افاقت شد بعد چندی نزد خواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول آنجامید حالا اصلاح کار من جمعیت فرمودند بکسی در ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مرتکبم
در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بوسیطه ارتباط بیعت از جادهٔ شرع بجنبد لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار
سید عبدالله از خلفای ایشان اقامت دارند فرمودند مغتنم اند نزد و با ایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم
با وجود آنکه طریق اخفا و خمول بر ایشان غالب بود در اول مره بیعت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجه محمد
عبدالله بردو میر سیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازین
معنی خجالت تمام داشتم بسید عبدالله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید
فرمودند چیزیکه بسبب انفاس طیب انبیا علیهم السلام استقرار یافته باشد نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتم
علیه الصلوة والسلام متوجه شوید علاج این از همانجا خواهد بود بآنجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من
بسیار آسان شد بوجهی که در آن سن در یکدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیدم
با وجود اشتغال من بتحصیل و سایر موانع +

ذکر حضرت حافظ سید عبدالله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبدالله در اصل از قریه کهیری که در ناحیه بارهه است بودند والد ایشان آنجا وطن داشتند
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان زاهدان وقت و اهل طلبی پیدا شد بجا بجا متفحص او بودند
می گشتند تا در نواحی پنجاب ببزرگی رسیدند که در قراءت ید طولی داشت و در مسجدی که بصحرا بود روزگار می گذرانید
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته بنهایت توکل متصف بود در خدمت وی ماندند
راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بعزیزی منوط است که بوی خواهید رسید ان شاء الله تعالی
حفظ از من بگیرید ایشان در همان بادیه مدتی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب
ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان یافتند میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت
قرآن دور می کردند که مردم عرب بشکل سبز پوش فوج فوج ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد ایستاد
آن قاری استماع فرمود گفت بارک الله ادیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیز

که در وقت تلاوت چشمان را نیم‌وا باید و بهیچ چیز التفات نکرد چون عمره را بآخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه کسان بودند که از هیبت ایشان دل من میلرزید تا بسبب حرمت قرآن بر نخاستم سید گفتند مردم
چنان چنان بودند چون پیش ایشان رسیدند نتوانستم که نشسته بمانم برخاستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که
مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودند و صفت
حافظی که درین بادیه ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصباح ویرا خواهم دید قراءت او استماع خواهم کرد
آمده بودند باشد اگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثری
ندیدند رحمهما الله تعالی قلت کاتب حروف آنست که فرمودند بعد این واقعه تنها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشد
می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد که برید و هر جا که صاحب ولایت
باشد در خدمت وی سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند
رحمة الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صحبت میکشیدند و در سلسلهٔ قادریه منسلک بودند
اوّل بار که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیارند جائی دیگر روید پیش من نمی توانند ماند مگر مرده
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه سر نزد الا برای حاجت ضروری حضرت
حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و با من مردان بر این موت اختیاری صابر بلکه
راضی می بودند و بملاحظهٔ این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد و در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دوبالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند - و حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برای فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظهٔ این
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ برین امر مشرف شدند - و گفتند بر روی و بدن من هیچ اثری و تغیری
می بینی گفتم آری گفتند در ابتدا در طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا بر روی و بدن خود میمالیدم و از آن
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامهای
شیخ و اهلبیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوی می بردم و بدست خود می شستم تا برای نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم شستن مشغول

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردی مرقع پوشی بر
رفت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون مرقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز بر بام
مشرف شد و فرمود خلاف این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف شد
از زیر مرقع برآورد و مرا داد آب سرد سیر یا شامیدم بعد از آن جا مها شسته بخدمت شیخ آوردم همین کیا طرح
گفتند سید نان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند ۔
میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان ا
بود که هر سال در آن حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و از
مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز تغیبت قویہ داشت احساس نه کرد آن حجره را پر کردند و در وازه
اش مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره کشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بسر شیخ افتاد متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص
کردند شیخ را شناختند هجوم کردند آن وقت ایشان را افاقت حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نه از ناخوردن نان
بر جسم ایشان اثری و این از فوادر وقائع است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سرہ
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آن را نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه را پایان نیست نهایت او را هیچکس نیافته ـ
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امری دیگر دارید ازین کما
اطلاع بخشند تا ما دیار دیگر که در و طلب بسیار دارد آنجا رسیم حضرت شیخ احمد سرهندی جواب نوشتند ـ مخدوما
احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است شهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب باد

از ربع طے نکردہ است سہ حصہ دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا معاملات قالب تمام طے کردہ باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازان اخفی ہر کدام ازین چہار باقی ماندہ
احوال و مواجید علیحدہ دارد و ہمہ را جدا جدا طے میباید کرد الی آخر ما کتب بعد ازان شیخ را درین اشتیاق صحبت شیخ احمد
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند اما بسبب بعض موانع این عزیمت بظہور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند
و دور نیست کہ مراد از یار دیگر سید عبد اللہ باشند بخاطر این فقیر ماندہ است کہ حضرت ایشان این قصہ را نسبت شیخ آدم
نقل میکردند مذکور میفرمودند کہ شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشتہ فرستادند کہ در ہمہ چیز خدا را می بینم و در و دیوار ہمہ ازان
یک نور پاک متجلی می بینم شیخ آدم نوشتند کہ حالی شگرف است اما در جنب حالات کمل کوچکی بیش نیست شاید و دور
است بعد ازان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما ہم دران ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید
عبد اللہ بنا علی ہذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست کہ این ہمہ قصہ اول ہست کہ بسہو متغیر شدہ
یا قصہ دیگر ہست بالجملہ سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سرہ رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفة قوی التاثیر یافتند
طریقہ ایشان پسندیدند و پای تردد شکستہ مدتہا با ایشان صحبت داشتند باید دانست کہ عم یا ابن عم سید عبد اللہ کہ سید
عبد الرحمن نام داشت منبسط الحال بود و در سلک مرانسلک و بنہایت تدین معروف حضرت ایشان حکایات تدین او
بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و لہذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبد الرحمن
یکجا می بودند و باہم بسیار موانست داشتند حضرت سید عبد اللہ حصور بودند گاہی تزوج نکردہ بودند و سبب اقامت حضرت سید
درین محلہ کشاکش نمودن مرافقت سید عبد الرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم ہر مکتوب کہ بسید عبد اللہ صدور یافتہ
نام ایشان با نام سید عبد الرحمن مقرون ہست بطریق استشہاد یک مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سرہ بعینہ نقل میکند بجانب عبد اللہ و سید عبد الرحمن صدور یافت بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الاکرمین حضرت اللہ تعالی در امور دینی و دنیاوی حسب
مرضیات خود موفق بجمعیت خالص مخلص داراد سلام یاران دلنواز مشکریست نہ شکایت * گر مکتوبان عشقی خوش بشنوای
حکایت * این سلام نامہ فقیر اند بآن برادران معنوی بنظر انتباہ مطالعہ باید وقت گذرنیست کار فرما و عمل فرما
نخوابیست واللہ ولی التوفیق و منہ الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبہ و آلہ و اصحابہ و تبعہ الامجاد

علیه و علیهم الصلوة والسلام و دعا از همه یاران اینجای سلام برادرانه خوانند سیادت پناه سید عماد و حافظ عبدالله و
حافظ عبد الرحمن بسید رسانند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین اکتعین ازین خوی معنوی سیادت پناه توفیق دستگاه سید عماد و حافظ عبدالرحمن بعد سلام فقیرانه مطالعه
فرمایند احوال این حال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
لتقبیه المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظ عبدالرحمن از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که صحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند مشتاق و بهرحال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد منه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تضرع و دعا و صفا و قانه ضروریست که حق سبحانه
تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل
آنکه من نزد شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشوش گشت مشوش شدم مدت
شیخ عرض نمودم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد و قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا هیچ اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبدالله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکان بسیار از آن درخت بر ایشان بر دوش
افتادند و بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه ذوق استماع بوجد آمدند کسی شیخ را صورت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتواضع برخواستند بس کردند حضرت ایشان میفرمود
که هر گاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قرأة ایشان و یکبار از قاریان دار
یکی بامتحان ایشان آمد هر یکی قاعده چون وقف مد و تفخیم و ترقیق بر ملون نعیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قرأة کردند فرمودند اگر یک رکوع خواهید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سیپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان تو
کردند درین دو سیپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرأت سبعه را این
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابوعمرو بخواند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازد

وعلی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده‌ام کشف بر
کشف یقینی اعتبار استقامت است نه کرامت میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم بحد کا
من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بسا می بود که بدروازها ایامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم میرسانیدند و بسا می بود که عجائز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بلی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد بالجمله با وجود اینهمه
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم [illegible] آنجا همه جمع میکرد
آن مجذوب خمار دی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند و اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمی کنم و چون اهل دلی میرسد مقید میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است مقصود نفس کسی نسبت
چرا محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و درمیان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بارخدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
شبی ازین امر بخاطر من خطره آمد بناوبه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید شیخ از بدن من دور کنید بخور می هر چه تمام تر متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام دست را چرا رنجه می دهید این کار بدو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد ازان فرمودند آنچه
شرط طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عبور کردم حضرت ایشان از زنی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود وطن کاتب حروف است که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسا بابی بود که در تحصیل علم فتور مشهود میگشت من ایشان را
جبر تبلیغ کردم در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله از این حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیید خود را ابکم و جاهل
محض پندارید بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و فقیر
عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندارند
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل کرت اول تعظیم کردند و عذر از حد
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند در کرت سیوم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤید اند و منصف بتعجیل میری توبه کردم و از سر سکنت و دید قصور بصحبت ایشان
شتافتم این بار هیچ التفات نکردند در صف نعال نشستم و اظهار پشیمانی و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
جمع کرده گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیده حلق کردند و ازار تا کعبین کوتاه کردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل ملازمت بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همان ساعت بر من
نگاهی کردند مرا کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی و از آنجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد یافت تصفیه معلوم شد که اصل جمعیت من همان نگاه

شیخ هست و ریاضات بجز ذوق وصفا آن را باده نگرند استماع افتاد که شیخ بایزید الله کوکه مروی بی نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت می فرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانهٔ شیخ همه یاران قسمت کرده گرفته اند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاران
که هیمه آوردن هم از صحرا بوی مفوض هست ضعیف و تنگ است اداء حق آن براحتی نمی توانند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آنمرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم - لیکن بعد ها شیخ با اصحاب
جوی رفته غسل میکردیم و یاران بازالهٔ درن و مالش بدن ایشان مشغول می بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسایر یاران بهتر ظهور یافت شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرف
کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران مرا مرده و از آنجا بخانه آوردند و بعد از شش ماه باز بهمان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هرچه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم ملتمس ترجمه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من نشین تا نفس بجرد
کرده گفت که وضو و نماز کنم تا بپرسید بعضی شارع علیه السلام حاجت چیست شما را شیخ این سوء ادب دید اعراض فرموده برخاستند
و برفت در آن وقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم که ایشان را تربیت کنی و بلیات
ایشان را درگذرانی معامله بدیشان بالحسنة السیئة چرا اختیار کردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را
باز گردانند بانی ملاحظه این آداب بروی توجه کنند آن کس رفت و خبر نیست که باز آورد یا آوردن او قبول نکرد و گفت من
باز نمی آیم شیخ آن پا را فرمودند هر دو در گوش وی اسم الله بجوالسه بجبر داین همانا که بیهوش افتاد مرده وار او را بخدمت حضرت
ایشان آوردند بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغلهٔ شیخ بسیار شایع شد شاهجهان خبر رسید سعدالله خان و ملا
عبد الحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را به بینند هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتی
بر دروازه نشستند چون بافاقت در آمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعدالله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولنا عبدالحکیم
عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الرسل مالم یخالطوا الملوک فاذا خالطوا فهم
اللصوص دیگر پرسیدند که نسبت شما چیست فرمودند که سیدایم اما چون امهات ما از افاغنه بودند و در نسبت عوام

لقب افغان شایع ساختند دیگر پرسیدند که ما شنیده‌ایم که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذلک پس حاسدان
و بشاهجهان گفتند فقیری است عامی متکبر که دعواهای عریض میکند افغان است خود را سید میگویند از افغانند
بسیار معتقدانند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما بحج روید ایشان بتعجیل تمام عازم
مکه مبارکه شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود در جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود بازگردانید که بخواب دیده‌ام که زوال ملک تو و خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و بهای های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه‌های وی استفسار کردند من اشارت کردم که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو باوجود این کشف و کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این داشت
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهی بدیدن من می آمد میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعض اوقات مغلوب
میشد در آنحالت بخانه کسی در آمدی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعزیر و حبس زیاده میشد ضرری بوی نمیرسید
پسرش مرد و آبش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیازمند شد بیمار خوب
شد فرمودند در آن ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود پیش میرزا زاهد هروی تتمه [illegible] تحصیل می‌کردم باین
تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمن همشیره زاده‌ام آنجا بودند در
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند وصیت کرده بودند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد توفیق
سعادت کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا بنقش مبارک ایشان آنجا
هر چند تأمل کرد قبر ایشان نشناخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سیدا از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست تا هرچه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و شتابی نمائید هرچه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید
اینست که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شما است
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرائت نامرعی
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قرائت حزم رعایت باید کرد +

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر مے فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابو الرضا محمد
گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثنای قرارهٔ شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره بامتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی ما هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن بسر نمی آید
استفسار حال مبالغه کردند آخرها قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را مؤکد کردند علی الصباح
کتاب پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را اینکه پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند و روز دیگر نیز تحسین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر او حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه مشغول بودند بجناب خواجه
ما بین التفاتها کردند فی الجمله بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند زیاده تحقیقی نکردند
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود روز دیگر باز بهمان نیت باسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم ندامت قوی بر من

مشغول شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امروز تحقیق
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایید که بدولتخانهٔ شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمیکنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز می فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند چرا از آینده
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جایی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب مغلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزلهٔ سایر مواضع میبود چون خواجه سخن
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا برین سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند از حق بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حل نشود آنرا بگویید که فلان جا کار چنان
و چنان را هم بنده و حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه اتمام تحصیل
بخدمت میرزا زاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل میشد بسا می بود که از اول کتابی خواندم و از آخر درس میگفتم
میفرمودند که خواجه خرد باهتمام پیوسته بر اصل خود چیزی می نوشتند در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن روزی
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بران مداومت میکنم بجز تو استفسار نکرده در ابتدای حال باین کتاب
مشغول کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سایر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زائد
الوصف نمودند خود پایان سریر خود نشستند و مرا بر جای آن نشاندند هر چند عذر میکردم پر جد بشدند ازین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان بر جماعت التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمرتر و بتعظیم
لائق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و بهمان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد بزرگوار ایشان شیخ رفیع الدین میرفتم همین نوع
معامله میفرمودند حالانکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجهٔ ما خواجه محمد باقی
قدس سره می آمدند قریب همین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفای خواجه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را همین فرع سلوک باید کرد و
میفرمودند ما هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درس گویند
از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قلیلی برنج قلیل از
طعام پخته اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنکی خرد آوردند ایشان دست
شستند حاضران را گفتند بیایید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت کردند
پیش رفتیم و با همه می خوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند باز آن طفل را فرستادند
میفرمودند که شخصی پیش خواجه خرد آمد و التماس کرد که بادشاه مرا بمهمی میفرستد اعدا بعدد وحد بسیار اند
و من هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توجهی مبذول فرمایید بطریق مباسطت فرمودند که تقدیری
پیش آید تا خاطر ما متوجه بتو شود اتفاقاً در آن وقت بادی هیچ نبود از همراهان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود
برآورد و گرو نهاد و ده روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن از کثرت
اعدا و قلت احبا هراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد مرا خبر کنید چون
آن میعاد رسید دوام در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آن وقت آنجا مخل نشود بعد ساعتی
شادان برآمدند فرمودند اعداء در غایت کثرت بودند و احبا در نهایت قلت و در اول مره هزیمت احبا افتاده
واما آن عزیز هزیمت ورزید و از جای خود نجنبید در همان حال با ایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه بتفصیل نوشته بود
قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زر در خدمت خواجه التماس
کرد که توجه فرمایید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهیم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
و رقعه بدست او نوشتند که فردا ان شاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده متعجب شد فردا بسببی
موجب خارجی بخفت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شائع است که خواجه
خرد شرب خمر میکردند این چگونه بود فرمودند راستی او حال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود
اطبا بر آن اتفاق کردند که علاج این خمر است و علما برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود این همه بآن میل نمی کردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود واما جاهلان بر ایشان
تهمتها بستند وفعل ایشان را بر غیر محل آن حمل کردند ودر ورطهٔ اباحت و نهادن شریعت افتاده بودند فرمودند
روزی همن یار خان لباس سفیدان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمده دران وقت بخانهٔ ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند همن یار خان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست ودر گوش خواجه
گفت این همن یار خان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست واگر اغیار است
لائق تعظیم نه این حرف شنیده همن یار خان بسیار محظوظ شد واین قصه مختصر کرده شد میفرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده و بانقباض خاطر آنجا میبود عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند وبر در روانهٔ من ایستادند واز پیر زالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب
است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جنوب خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر کرد
زود بان مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند وبی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند ومن تلطفها نمودند وتفقدها فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد وخواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از ان چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند ومدتی
آنجا باشیدند وحقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند واجازت یافتند
بعد از ان باز گشتند واز خواجه حسام الدین وشیخ اله داد که هر دو خلیفهٔ خواجه بودند استفاضه واسترشاد نمودند *
مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا روقت انتظام داشتند ووالد ایشان از اعاظم امرا
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند وجذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند وطوعاً ورغبةً از همه بر آمدند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند ودر مجمعی مزبله نشستند وشیاب
خود را ملوث ساختند از ان باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه درباره اولاد
ایشان واتباع ایشان وطریقهٔ ایشان واشغال ایشان کم از پیر وعزیز بظهور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یک بار در عنفوان شباب خواجه خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشان را حرارت
رسانیدند ودر بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش بر دو وضع افتادند خواجه حسام الدین آمده ساعتی

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حال شد و شیخ اله داد نخست از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و به صحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه در رابطه نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیهٔ آب و نان و چه باطنی از تفقد حال جدد طالبان و توجه بر
ایشان و کیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر متکیف
بودند که از دیگری بظهور نپیوست مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقهٔ نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل میفرمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود همه ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکهٔ معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبهٔ باقویه که همان طریقهٔ نقشبندیه است بی افراط و تفریط رسالهٔ
عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمهٔ آن رساله فارسیه نوشتند ملتقطا از عبارات سلف این فقیر هم در تجدید صحبت
حضرت ایشان گذرانده والحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه خورد بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر با تجدد صحبت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه
خرد گرفته بودند و خواجه ایشان را بتاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید
ایشان همچنان بیگانه تمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم
خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقعه شود نام من خواهید گفت و الا خیر
خواجه گاهی عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش
ایشان می آید و میگوید برنج بر ذمهٔ من دیگری میگوید گوشت بر ذمهٔ من دیگری میگوید فلان قوال را من می
آرم و علی هذا القیاس و خواجه برادران میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند
که مرا در محل خلع نعال از روضهٔ خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و مرعایت نسبت بنوت داخل مقبره نمائید
که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگران مسلّم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد بعد مردن
خواجه با وارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه اینست گوش نکردند

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند بسیار متألم و محزون شدم
و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استفیض باشم دران ولا کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد بملاقات آن
عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانهٔ خود مشغول بودند معمار را امر میفرمودند چنین کن
و چنین کن دران میان این بیت بزبان مبارک ایشان گذشت ع هر که از ذره وجود بود ٭ پیش هر ذره
در سجود بود ٭ فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ع هر که از ذره شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭
فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ
شهود مسطور یافته است. فرمودند شما معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند هیچکس را
ضار نیست و هرکس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ع علم را بر تن زنی ماری بود ٭ علم را بر دل زنی
یاری بود ٭ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من برای نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد
و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن بیکار رها ماند امروز
باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی باحسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم
سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخهٔ شهود را چه معنی است گفتم هرکسی را که اول شهود حضرت حق در ذرات عالم پیدا
شد لامحاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبهٔ جمع که وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت
دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد و آن
قریب بشهود است ازین سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار شگفتند و صحبت موافق افتاد ازان باز پیوسته
بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان لطفهای بیکران مبذول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان من حسد میبردند
مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علمای معتبر آن عصر بودند بر شرح ملا حاشیه دارد و بخدمت
حضرت میر ابوالعلی نیز رسیده بودند و شاگرد ملا ولی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفاء
حضرت امیر بودند و نسبت ایشان درمیان خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست که حضرت
میر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصهٔ ایشان با خواجه احرار
در رشحات بتفصیل مرقوم است و جدِ مادری ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبدالله ابن
خواجه احرار است و والد ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبدالله
مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطهٔ سمرقند مسافرت
نموده بهندوستان گذشته بمکه معظمه رسیدند همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد
وفاتِ ایشان در سایهٔ پرورش خواجه فیضی و دران زمان رفیق مان سنگه صوبه پورب بود جوان شدند چون
خواجه فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند بروش سپاهیان می بودند دران اثنا شبی بخواب دیدند
که سه بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع اینست که ما داریم بوضع ما باش و
اگر از وجه معیشت فکری بخاطر میرسد خدای تعالی میفرماید الله نور السموات والارض بعد ازان یکی از ایشان
استره گرفته سر ایشان تراشیده و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرد و نعلی ایشان را داد و ازان باز در خاطر
ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
رفته رفته اسبابی واقع شدند که جبراً یا طوعاً ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جهة و یکرو شدند دران
اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجه می بودند ازان جناب ارشادها یافتند
و فیضها گرفتند از ثقات مسموع افتاد که خانگیان ایشان بسبب سلی که عارض میر نورالعلی شده بود بآن مزار یک روپیه
و یک چادر نیاز فرستاده بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا
آمد که این قدر از خانهٔ شما نیاز آمده و برای صحت فرزند شما خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند و آن ملتمس
مبذول است و نیز استماع افتاده که ازان مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دویست سال یا
سی صد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچه در عصر ما با عنایت شده بود و بعد ازان از قبر سید
جعفر حفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بمبایعت امیر عبدالله عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد و
ایشان بظاهر نوکری پیشه بودند و تحقیق آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان و

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی و ایشان را تعلیم خود خواجه عبدالحق و ایشان را والد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بموجب
آن مبشره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
و وجودی فنا رذائل بشریت است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن در است نه داخل شدن
آب در بینی و دهن و ایضا مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی سبوی
زر سبوئی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود و آن میان توجه پنهانی آواز سبو منقطع نمیگردد و ایضا
اگر کسی در صحبت با اطمینان و راحت محسوس میکند بنزد کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه بر
درختی برسد و آسایش وجود احساس کند او را صحبت با مبارکست و الا جای دیگر رود و اینجا عالم بودی است عالم
کشف و کرامات نیست ایضا میرفرمودند علی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اید
خوب است و طریقه سلف همین است اما ورزش اسم ذات زیاده از کار دیگر موثر است ایضا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میکرد میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگان میخواهی اگر گوید رایگان بست تو آید اگر شق اول اختیار کردی
طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت آباد هم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است ازو نخواهد رفت اما راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصا وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ~ دردم از یارست و درمان نیز هم * دل فدای او شد و
جان نیز هم * دران اثنا وجدی قوی دست داد از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیری بر آن کلاه رسید
پیکان او در او نشد و بیفتاد یعنی ایشان بیاران متوجه شدند و در ایشان تا اثر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه
شمع بمرد بهمان ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چون تفحص کردند معلوم شد که ربوا خواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه میشدند بیخود میشد مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکی
از ستوران بهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سایر طالبان باادب می نشست و چون ال

بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و در آن میان اگر خرقی یا ضربه و سقطی بود زیان نمی رسانید ازین جنس قصه‌های بیشمار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقهٔ حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادهٔ محمدی چیزی دیگر نبود و از ان جاده
چیزی دیگر نبود و از ان جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون ملا
ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد ازان قومی که ~~ به نام کن هر دو نکونامی چند صفت
حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شنار پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین الواث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن بیان کرده و گفته که مجلس
های که در صحبت ایشان حاضر از دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف
شریعت کند و ما و از او تار و مزامیر و رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرمودهٔ حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند بعبارت حضرت ایشان میفرمودند مجلس را است گو تر از میر نور العلی لطف الله
میر نور العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر نور العلی سماع بسیار میشنیدند فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع
شنیده باشند مگر چند بار و آن هم بتقریبی بود گفتم مردم میگویند که میر نور العلی بهر کس نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده میدادند
البته بیهوش میشد فرمودند تنبول نیم خوردهٔ ایشان مرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این کلیه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان
با میر نور العلی بسیار صحبت داشته اند و از ان جناب کلاهی و خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه به صحبت
میر نور العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد اشیر مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند
که حضرت خلیفه را مشرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و مشرب ایشان ترک اکساب و توکل کلی بود و این ابیات
میخواندند ~~ سه نشان بود ولی الخ آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که نه اشتغالی سببی و نه مشغول معیشت
و می باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سببی اشتغال نداشتند مع هذا همیشه

مخلوط می گذرانیدند. یکبارگی روغن خانهٔ ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و همچنان بی
روغن تناول میکردند. روزی بتقریبی بالابالا برآمد که یک سبوی روغن در گاه کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی ازان کار
شیخ حامد که در درس میرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانهٔ من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا یومیه بنام شما
مقرر خواهد شد قبول نکردم. والد من این قصه استماع کردند بر جد شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه موظف
شدم و بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والد ناخوش
میشود فرمودند اذا جاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیری
من تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا العزل و نصب تغییر داد
چون بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد انقدر زمین بمدد مرا رسید قبول نکردم و شکر آنرا
بجا آوردم بحمد الله تعالی. گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی ناموجه که از اختلال کلا صورت مسئله بر هم
خورده بود مرا گذر افتاد و کتابها که مأخذ آن مسئله بود رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین فقد حنث فیه هذا غلط و صوابه کذا و در آن ایام عالمگیر را جمعی بتدوین آن اهتمامی
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند. چون اینجا رسید. اتفاقا این حاشیه را با متن مخلوط کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس بدافع کرد که این را مطالعه
نکرده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد. چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش
بادشاه مرا تخفیف کردید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد ازان با من اظهار ملال کرد کتابها که
مأخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی آن واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد ازان باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم. میفرمودند روزی بخدمت ایشان
رفتم بعمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار گردانیده بودند و بصنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بخدمت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند من پچیدم و خواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
ازین که گل ساخته اید گفتم نه لیکن بقیاس هر چه درکار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس درست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید که از
دور آمده اید لامتثال امر را دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذهول
از ماسوا در آن میان یاری بزرگ سید عبدالرسول نام در آمد فرمودند بوقت سیدی وی دامن بکمر زده و متهیای فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایهای ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این لطفها میفرمودند هر روز زیاده گرمی و احسانی ظاهر مینمودند میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شده
از خانه بر آمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی توریع اهل بیت راه حجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان با ایشان خوردند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متاهل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کرده ایم بهمین وضع رفتند و چندی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند درین سفر خوارق بسیار از ایشان ظاهر گشتند
از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بر آمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ جا بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
هیچکس این را سوال نکرده است چون از خانه بر آمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد از آن
بدان احتیاج نافتاده چون آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا به پیش نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و حکم چرا او باز نه با جامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ بر آمد
و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان میفرمودند
سخن بطی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آنرا اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد یاران ایشان بالم هجران متالم شدند ایشان هم در آن وقت بآواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد از آن
در جهاز آمدند و از آنجمله آنست که در حرمین شخصی از آبا و اجداد خود متعین کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و دراں سوانح محتشم و مشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را با بوالقاسم اکبرآبادی
برسان فردا در خاطر آمد که تخصیص این عزیز را باید وجهی وارد و بقصد امتحان جبه قیمتی با آن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند که بابوالقاسم اکبرآبادی بده
و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانه آن
طعامی وافر مهیا کنید و رؤسای بلد را دعوت نمایید فرمودند فردا شما بیایید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید تا طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز و رؤسا همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم و حوائج خریدیم -
آن عزیز فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی برآمد قدر این تبرک نشناخت ایشان فرمودند آهسته
باش آنچه تبرک بود نگاه داشتم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم از این قصه متنبه شد و
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن رسید و از آن جمله آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبدالله و حضرت خلیفه هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشان تکیه بودند
قحطی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند دران ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان طعام
لذیذ چون زیربریانی و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار نمودم
تبسم کرده فرمودند که خدای که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم دیدم که متهیی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چیچه و پیاله و گلاب و تباسه همه
آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تباسه خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است تباسه خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند چه وجه گفتم اما اجمالاً حضرت چمچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر تباسه
تنها خوریم اینها معطل می ماند و لابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند گرمی حمام را
شربت تسکین میدهد و فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند بآن
درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نپرسیده بودم چرا جواب دادی بی ادبان لائق صحبت نیستند برخیز و

برود و بسیار بر آشفتند فقیر التماس کرد که آن درویش مرا دعا گوید خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور شود
این بار بکرم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند ازوی عفو فرمودند و مثل این تا بها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مجلسی را از مخلصان جمع فرمودند که طعامی مهیا
کنند و مردم را دعوت کردند فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت این امر
گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جانب دیگر هم اجازت دارید یا سید عبدالله معامله شما چگونه بود گفتم ایشان
جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه را دانسته کار میکنند آنگاه
فرمودند عذبه را علاقه چی گویند پس پشت اندازند آن کنایه است از انکه جمیع علاقه ها را پس پشت انداختند حضرت
ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردم را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر
یکسو شد و سایر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان
حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواندند بیت کار عالم درازیی دارد ٭ هر چه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید
عبدالرسول بردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیه ها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شد خواست که بعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا گرفتند
بعد از ان هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا ولیکن چون
ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند چون تعلل دیدند
خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشایخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من سلام
برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم مشتبه
شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از ان طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
ازوی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده ما را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه رسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و لنا قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمی‌توان کرد مسند در دار شد آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را بنشانید خوادم را فرمودند که
چهارپائی برداشته بدروازه رسانیدند فرمودند که مسند ربودم اما ثانیاً بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود
آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و بیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان
کردم زیرا که می دانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد باین اعتبار در بعضی وقت تواضع خواهند کرد و خالی از
تصدیعی نخواهد بود اما ایشان بفراست دریافتند بعد ازان اشکالی تقریر کردند - و جواب آن از من خواستند گفتم
باستفاده آمده‌ام نه بافاده گفتم ماموریم باین سوال در آن وقت هرچه ظاهر شد بگفتم ایشان متبهج شدند
خود را از چهارپائی افگندند و تواضع بیحد کردند و گفتند بتقصیر شد نشناخته‌ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس
سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر
کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت والقیه و بعضی متبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند
و نیافتند پدر من وصیت کردند ایشان تجسس کردند و نیافتند نوبت من رسید اول الامر تفحص کردم و نیافتم
و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارد نشناختم بدین موجب استفسار میکردم الحمدلله
که امنیة المحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقداری
نقد همراه من کردند - چون باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و کمال می آیند
همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و جمعیت
باطن درین هر دو امر شریک توان شد بعد ازان از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثیره
بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین کاتب حروف گوید
که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین بن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود و یگانه بجانب هیچکس از فقرا و اغنیا نمیرفتند و بگوشه قناعت بسر می بردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود و در سنه ۱۰۸۲ هجری یا
هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند - در شهر اکبرآباد در محله کهری بودند مدفون شدند.

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفهٔ خواجه بیرنگ بود، پیری نورانی سخت با هیبت شیخی
معروف عرس کردی. و من در آن وقت هفت ساله بودم. در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید این پیر با هیبت
شیخ نعمت الله نام داشت. چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود شیخی می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید و مورد الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردی لایقی بود دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و تبرک عرس وی نان بغایت خرد بودی بسفیدی و قباحت کرد گفت میان شیخی
جبهٔ شما بزرگ و دستار شما آن و نان شما این حضرت ایشان میفرمودند که شبی در اکبرآباد میرفتم درویشی
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از آنجمله گفت فلان مجذوبی خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلان
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که پیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان هندوستان
چیزی ذکر کند بدین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از آنجا رفتم میفرمودند روزی بسوی پته بتقریبی
رفته بودم بخاطرم رسید که مستوا مجذوب است ایشان را ببینم در مقامش رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید
و برخاست نشست بوجهی که عورتش مکشوف شد بادی زمانی مجالست کردم هیچ نمیگفت من کلام کردم گفتم
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب گوئید بپرسم والا موقوف کنم گفت بگو در امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار مانده اید لحظه تأمل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد
و عرق کرده ناگاه بادی سرد بوزد و راحت کلی یابد از این راحت هیچ تعبیری تواند کرد گفتم این بهتر از حال
سالکان ز حال است منع از عقل ایشان بجای خود میباشد گفت این دهشت الهی است هر کسی را چنانکه

خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر
متوجه سفر دیگر شوند مرا بیاد ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرور من بر باغی بغایت پر رونق افتاد تفرج
آن میگشتیم درآنجا درختی بود که شاخهار آن بر زمین افتاده بودند در آن شاخها مجذوبی بشغل صورت نشسته
چون مرا دیدند اکرام کرد ای یار اینجا بیا و دمی با ما بنشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از انجمله
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهراً نسبت بسلسله مولانا قاضی قدس سره بود گفت آنگاه
با شما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند
بیک فلوس محتاجم تا مزین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برخاستم میفرمودند در
طرف میرواره مجذوبی بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجسیم ما را بمسجد آمدن لائق نیست طعام زمینداران
آنجا تناول میکرد و بلفظ هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام بستگی هست چون من آنسو رفتم بدیدن
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای و خوش طبعان بدان
مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را شبی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بر شیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در انجا
این ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتأمل رقم کرده گفتند تأمل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جهو تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها بودم
مجذوبی درآمد کشیده قد خوش شعر و بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهری افشاند نزدیک من نشست و بطیبت گفت ای خوند
عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام عذبه داشتم از زیر دستار قدری کشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که مبادا قصد جریه
با خود داشته باشد آنرا پیش گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید کشت و گوشت و پوست او را با نمک
خورد بسیار بخندید و گفت ای آخند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب نخوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است۔ گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رہانید گفتم من نیز معنے مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر درویش را بکلی سوئی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز من ظاہر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود بخواب دید که عظام حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از قبر بر آورده و بعضے را از بعضے اختیار میکند از ہیبت ایں خواب بیدار شده و بیکی از اصحاب ابن سیرین در بیان آورد وے گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا سازی ایں تعبیر شاہد علاقه من است آنگاه گفت اگر دریں نیم شب فکر خدا تعالی میکردی فائده آخروی ترا حاصل میشد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما باین مسائلها الفت گرفته ام بوجہی که امکان ترک نمانده۔ گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یادگیر بدیہیت کاری نساختیم و دمیدن گرفت صبح ✽ او جی چراغ خانه با آشنانه سوختیم ✽ حضرت ایشاں میفرمودند که از آں باز خاطر من از مطالعه گرفته شد و ہر گز بوجہی که طالب علماں میکنند۔ اتفاق نافتاد۔ میفرمودند براہی میرفتم مجذوبی پیش آمد خرقها تو بتو بر خود راست کرده از روغن چراغ انہار اثر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که ایں شخص حال لوار نقشبندیه است کسی که خواہد گو به بین گفتم پیش ازیں مرا رسوا مکن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آں روز الہام بمن رسیده بود که امروز ہر که ترا به بیند مغفور گردد و ہمیں سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطرم آمد که مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفے نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاہیان بزدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت اولیاء را کسی نتواند که بقدح پنہان کند قسم بمعبود تو که ایں لباس را خلع کن ولباس صوفیه پوش از آں باز ہمیں لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاہ رزانی عزیزی بود مجذوب و صفی حاکم در دعوت بن الفتی تمام داشت۔ گاہی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برہنه میشد روزی در مسجد جمعه نشسته بود و من بجائی رفتم۔ و سہو کردم که اہل بیت را تفقد حال او امر کنم۔ بعد پانزده روز آمدم ہماں جا یافتم در آں میاں بجز یکبی و بار تناول نکرده و بر وجود او چنداں ضعف ظاہر نه حضرت مخدومی

اخوی ما ابتداء سال فقر تمام داشتند بوی رجوع نمودند بقراءت سوره مزمل چهل و یکبار امر کردند خدای تعالی ایشان را
وسعت تمام داد یکباری آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بوی توجه فرمایید دعوتی
فرمودند و مشروط گردانیدند بچند شرط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی دران مدت پیش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و بایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند و در ان نقشی نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند قدری منعقد گشت و قدری
نامنعقد ماند بعد از ان از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه منعقد است هم میکردم بی ملاحظه
شروط میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهی
ایستاده بر سنگریزه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی می خواند
زنبورها ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست گفتم بانداز بدریا هم
آن کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر یا مرد صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعدالله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجا می آوردند سعدالله خان هر چند ایشان
را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از ان خواجه سرایان
در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد محزون شدم چون آن عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب
آن دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پای پوش این طفل
ننگ خواهد داشت که بسر آقای تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بود
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان گفتند
این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته آید و این
وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف و سائر کتب
کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیده ام و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی که
اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی باد شاه وقت بطلب

ایشان کسی را فرستادند و دران سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمیگذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من باز آیم و
بجهتی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نمیگذارم تا سرانجام ندهید چون مصر دیدند
ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای پیشتر ننهادند مردمان که این معنی معاینه کردند تعجب نمودند مسموع فقیر شد
که میرزا محمد زاهد روزی در ماه رمضان مرا ضیافت کردند در خانهٔ ایشان بودم چون وقت غروب رسید کباب فروشی
آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام میرزا تبسم کردند و گفتند ای عزیز پیر تو نه ام و استاد طفل تو نه ام
نیاز چه معنی دارد البته غرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ غرض ندارم و در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد
که دوکان او بسر راه است و اعوان میرزا میخواهند که این دوکان را براندازند گفتند فردا متدین را خواهم فرستاد که
بی میل و حیف اقامت حق کند آنگاه فرمودند برو گفت اینقدر کباب برای شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت
اینقدر کباب فروخته نمیشود آنجا اخوندی که اطفال میرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهای این کباب مقرر کن از خانه بده و
رفت نیم روپیه مقرر کرد این فقیر با میرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان
کباب را بهای بسیار است و نیم روپیه کباب فروش بعلت آن غرض راضی شده میرزا متنبه شدند و کباب فروش را طلبیدند
و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست القصه چون حساب کردند قیمت او
یک نیم روپیه برآمد همانقدر او را دادند بعد از آن اخوند را طلبیدند و عتاب بسیار کردند و گفتند میخواستی که روزه را بحرام افطار
کنیم این کدام عقل و کدام دوستی بود آنگاه تناول کردند **مخفی نماند** که میرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بودند که در زمان
جهانگیر از هرات بهندوستان آمده بپادشاه قاضی القضات گردیدند شاگرد ملا محمد فاضل بودند و ملا محمد فاضل بلدش بدخشان
ست در ابتدای جوانی نخست بکابل رسید نزد ملا صادق حلوائی تلمذ نمود و بعد از آن بتوران رفته فیض صحبت علامهٔ
محقق کشاف غوامض معقول ملا میرزا جان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذهٔ آن
بود آمد اساتذهٔ زمان بود کسب نموده بدار السلطنة لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش ملا جمال لاهوری
که در عربیت یگانهٔ روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه گشت میرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود
و در جودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیهٔ شرح مواقف و حاشیه

شرح تهذیب و حاشیهٔ رسالهٔ تصور و تصدیق مشهوراند و در میان طالبان متداول و غیر اینها تصانیف دیگر نیز
داشته اند چون حاشیهٔ شرح تجرید و حاشیهٔ هیاکل ظاهر التسویه و حاشیهٔ شرح مواقف بتقریب قرارهٔ حضرت ایشان
بود و قبض آن در کابل چون استعفا از منصب احتساب کردند بکابل رفته گوشه اختیار کردند و از مشرب عالی
صوفیه نیز بهرهٔ تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر
چسپیده یکی آنکه در مبحث وجود می نویسند- والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری
متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه بل واجب لذاته وذلک لان
معنی کون الشیء اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث یصح انتزاعه
عنه فههنا ثلثة امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة
وهو الوجود الخارجی بنفسه الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام والا یلزم
تاخره عن وجود الموصوف ولا علی وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر
بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا
وعلما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو مبدأ العلم التفصیلی وخلاق للصور الذهنیة والخارجیة
وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال وعین الذات وتحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه
ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة
لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم
هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه وجود الواجب کما ذهب الیه
اهل التحقیق فعلمه تعالی بالممکنات منطوی فی علمه بذاته بحیث لا یعزب عنه شیء منها ویعینک علی فهم ذلک
حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجودا متحدا وهو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار و
هو منشاء الاتصاف وبحسبه الامتیاز بینها وبین موصوفاتها واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری
بالموجودات الخارجیة وبالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل لعله یحتاج الی تجرید

الذهن وتدقیق النظر وقد نردنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید +++

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

میفرمودند در واقعه دیدم که جماعتی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز دران جماعتم بقعهٔ پاک مصفا پیش آمد در وقت عصر حاضر شدیم آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آن جماعت متوجه شدم و گفتم بطلب که این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من هم آنم که اینهمه سعی برای او میکنید بر جا نشستند و با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا بشریست بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیانا شیخ در آید در توحید ملیا شد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجدد امثال کردم حالتی افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلق و مربوط مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانهٔ من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان نا ملائم است مستحیی بود و خجالتم و از ان سو تلطفات تفضلات بی پایان مبذول میشد علی الصباح بخانهٔ حافظ عبداللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق عرق خجالت میشدم و از ان سو تلطفات بیحد صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که درین واقعه دال علی الحق بصورت حقی ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و برو برقعه ایست در میان من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم بر این امر مشرف شد و قدری نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقعه بتنگ آمدم و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم آخر حجابیست از حجب آنرا نیز بر داشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبهٔ اولی میسر است خاصه را مرتبهٔ ثانیه و اخص الخواص را مرتبهٔ ثالثه است فلان ازین سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یکباری قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورت زنی جمیله که حلی و حلل مزین

آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و بآخر معانقه کرد و با من یکی گشت خود را عین آن حیا دیدم
و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب حروف گوید این
واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شبیه است ازان میفرمودند در واقعه دیدم که اسمار الٰهیه مثل حی
و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
مینمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازینجهت بآن صورت متمثل شد حضرت ایشان میفرمودند
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتدای خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود والله اعلم میفرمودند در
واقعه بمن دو کس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق او را بدون حق هیچ التفاتی نیست نه بخود و نه بدیگر الکمل اتم ازوی مع هذا
شعور خود و شعور عالم دارد و بآداب ظاهره و باطنه نیک مهذب است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در
ذات حق و ثانی آیه کریمه لنحیینه حیوة طیبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنای کلی و غیبت تامه
دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالی بملائکه امر فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانها
تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین نتوان یافت
و نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا
می بینم درانوقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق یکجهته و یکرو شده چیست که اینجا
مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظر می آید آنگاه یکا و حیدر من غالب آمد و اهل آن نوع می آمدند و آستین یا دامن
مرا می گرفتند میگفتند اینجا جای شادی و خوشی است نه جای اندوه و بکا بعنف آستین و دامن می افشاندم و از ایشان اعراض
میکردم آخر ایشان گفتند ترا قسم بمقصود و معبود توایم بگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزی ازان اسرار در میان
نهادم همدران حال کریم متعال الهام فرمود که آیا در کتاب نخوانده کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برای
مهمان می آمانند تا بران بنشینند بعد ازان فکر ضیافتش کنند پس چندین وقت بگا چرا ایشان سید نور علی ذکر میکرد که
شبی نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم دران اثنا شخصی سیاه در ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنی است میخواهد مرا ایذا دهد

بهمت قویه بسوی او متوجه شدم وخواستم که او را هلاک کنم برا این همت برمن آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم
وجمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتی غالب می آمد بکفر وفسوق وشک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان
التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند باینهمه عبارات ملهم گشتند وللعشق حالات عجیبة وغریبة وطرق مخصوصة
وعظیمة ع ای پروریم دشمن و یا میکشیم دوست ٭ جرأت کسیکه جرح کند در قضای ما ٭ گاه بالمواجه عتاب کنیم وگاه
بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم لوازم عشق نماند واگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء وهو العلیم الحکیم
ونیز ملهم شدند بانکه در دفع این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی ونیز بکثرت اشتغال درود
این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفیر در آن میان بود استماع دارد که عبد الرحیم
نامی یکی از اقربا محمد فاضل را فرزندی متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و همت گماشتند
فرزندی پیدا آمد چون هفت ماه شد و برا وقت نزع رسید در آنوقت در اکبرآباد بوده هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان
الهام فرستاد که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتو اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در بند
این مباش آنگاه اتفاق واقع شد بسیار متأمل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر عبد الرحیم است که در وقت
لهذا او کذا امر حضرت ایشان همین راوی را فرستاد تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند و مراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل
این قصه یاد کرد وقت تاریخ بر کاغذی ثبت نمود و بعد یکهفته کتابت رسید حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد میفرمودند
وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که باوی برخورم بسرم در دادند که وی مبتدع است بخانه او نباید رفت نفی
این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پای من بلغزید بی آنکه آنجا گل و آب
یا سنگ و چوب باشد عسری قوی رسید و بیفتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم بتو نمی رسید
حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و کما قال میفرمودند
روزی بسرم در دادند اجمالاً که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر بر آمدم در بعض مواضع شهر ملهم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
هست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش اینجا می ماند بدیدن او رفتم وی گفت که
جبه حضرت غوث الاعظم بمن بتبرک رسیده و مشتبا مأمور شدم بآنکه آنرا بهر که امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر
خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند اگر بحسب آنچه ما یافتیم و وجدان مشاهده کرده ایم طلب

آئیم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف شدند میفرمودند که اسم ذات میکردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و بتسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آیید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم که نزدیک تو آییم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعهٔ من بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پای پوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند یکباری در خلوت بودم مرا درجه نمودند که این درجه کسی ست که امروز بیعت خواهد کرد در آن روز زنی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم ست آورده کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد و بدان دولت رسید دیگری از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود بتجرید و بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بشارتم دادند که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور ست شخصی در آن جماعت بود که دل من او را گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضو او بشکست چون بیامد از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا میخواستم که دوام صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیه علیه الصلوة والتسلیمات متوجه شدم در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پارهٔ از آن بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پارهٔ از آن بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب بردم پارهٔ از آن بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر بهمین نهج این نان مقسوم شود حصهٔ این درویش چه خواهد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت ذی النورین رسید چه باشد بعد از آن معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه ست چون با ابوبکر صدیق رضی الله عنه طریقهٔ نقشبندیه می پیوندد و بحضرت عمر شجرهٔ نسب با میرسد و بحضرت علی از جهة امهات نسبت اصل مشهور و نیز طریقهٔ نقشبندیه و سائر طرق صوفیه میرسد و در بعضی وقائع از آنجناب خصوصاً گرفته ام لاجرم این معامله واقع شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی از این وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد و بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بحسب

آنصورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری غنودم حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرده پلاؤ میگویند مرا رحمت
فرمودند سیر بخوردم بعد ازان آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر آشامیدم بعد ازان مرا افاقت شد
جوع و عطش همه زائل گشته و شبع و ری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود بعضی از مخلصان
آنرا باحتیاط شستند و تیمناً و تبرکاً ازان افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمیت را علیه من
الصلوة اتمها و من التحیات انماها در واقعه دیدم گویا مسجدی ست از یاقوت سرخ که ظاهر او از باطن او حکایت
میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بهیئة مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیا پیرامون آنحضرت
بهیئة مراقبه صف زده چون من بر سر ایستاده یاقوتی که بر در دروازه آن مسجد فرو هشته است رسیدم حضرت غوث الاعظم
و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفای من متوسل بودند من باو اولی ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از
خلفا من تربیت یافته من باو اولی ترم یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند
و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم
فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریقهٔ ما و طریقهٔ شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست
من متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما او را اندرون ببرید اما فی الحقیقت از آن
من ست و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و اینهمه مناظره بحسن ادبی بود که بهتر ازان صورت نه بندد
آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیا علیه الصلاة والسلام اندکی
بیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود
بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسیکه نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی بپرسد که ترا که آورده
ایشان گویند منش آورده ام خواجه را این خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین ست بعد ازان آنحضرت سر بر آورده
و بتشریفات بی پایان مشرف فرمودند مخفی کاتب حروف آنست که تتمهٔ این واقعه آنکه آنحضرت بخلوتی برده اند و
نفی و اثبات بملاحظه تجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی یوسف اصبح [illegible]

بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت ست و منقول شده که چون حضرت
یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند خلائق کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا میکشیدند و بعضی از حضرت
سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتیکه آنحضرت را در واقعه دیدیم و ازین نکته استفسا نمودم فرمودند
جمال من از چشم مردم مستور ست غیرةً من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که بینندگان یوسف کردند
اینجا دانستم که از حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دوبار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحث
ترقی از ان جمال بشری بدیشان رسیده باشد میسر شود و بعد حضرت سید الرسل علیه الصلوات و التسلیمات را در واقعه
دیدم بمن متوجه شدند از برکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم و آنها را یک یک می شناختم تا بجائی رسیدم
که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالی که
آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که با وجود فقدان استعداد چهره این مقصود جلوه
نماید پس آنحضرت روح مرا ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت ست عبور نموده شد
آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریای آتش ست که هیچ ولی در وی نتواند گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه که در ولایت
گذاشته بودم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقی بودند و سابق مجازی
اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند احساس کردم که
وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گوید نزد
این فقیر میرسد که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت بستن آن موقوف ست بر مقدمه مبدا آنکه سببیت
توجه عنایت ازلیه است ناشی از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بمثابه توجه آن در وقائع عظیمه از طوفانات
دقیانوسیه و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند منشا آن استعداد نفوس عالیه ایشان ست و لیس مرعی آنجا غیر مصلحت
این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوت ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم ست اول در عالم انفس ست و ثانی در
عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول مبنا آن حکمت خلق ست و ثانی مبنا آن حکمت
تدبیر و اول فی الجمله کسب را راهی ست و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر ست و ثانی را استعداد دیگر پس
امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مرا تپ گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت نفسیه واقع شد در ان غنودگی ۱۲
نفسه حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات و التسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سوست سر بر تر او جهی باید گذاشت که پای تو باین جهت
نباشد با فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر بر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت
رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالك یا بُنَیَّ حلاوت این گفتار بر من مستولی شد و جدی
و بکائی و اضطرابی عجیب بمن ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود و قمیص
مبارک از اشک من تر شد و آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتهاست که آرزوی موی شریف
دارم چه قدر کرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند بدین خطره مشرف شدند و بر لحیه
مبارک دست فرود آوردند دو موی بدست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند
یا نه بدین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد ازان بشارت صحت
کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان
جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند انا و آگاه باش ای فرزند آن دو موی
را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام ازانجا خواهی یافت با فاقت افتادم و ازانجا یافتم در جای تعظیم
مضبوط کردم بعد ازان یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر دم موت رسیده
میگریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسیار اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم و در ذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده
میشود هر یکی جدا می ایستد دیگر آنکه یکمرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمیدادم
چون مناظره با متداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر هم نبود یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است
دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری توبه کرد سوم گفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیوم بار بآفتاب
بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان منسلک گشت دیگر آنکه برای زیارت بر آوردم جمعی

عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم وسعی میکردم مفتوح نمیشد بلکه خود متوجه شدم معلوم شد که فلان جنبت بشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم وهمه را تجدید طهارت فرمودم جنب از ان مجمع بیرون رفت آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی ازان دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الٰهیه در آن مظهر اتم مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بدندان گرفتند وباین صورت منع فرمودند بارها بخاطر من آمد که در منع باین صورت چه نکته باشد بعد ازان معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت او وآن کفر است دیگر بمشاهده ظهور صفات الٰهیه در وی وآن ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع منع فرمودند که دون تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم که شیعیست یا نه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم گویا بر سریری دراز کشیده اند عنایتها فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند روزی در واقعه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین درودی حسب فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی واله واصحابه وبارک وسلم چون این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند ودران میان آن نخود وقند نیز معروض داشتند به نهایت ابتهاج وبشاشت اقبال فرمودند وآنرا طلبیدند وچیزی ازان تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز روایت کرده اند الا این قضیه حضرت ایشان ست بی اشتباه چه بسیار نسبت که تواردی شده باشد میفرمودند در واقعه دیدم که حضرت امام حسن وامام حسین رضی الله عنهما در راهی بر علی انما قدرت شرع که دیده بنام و بعضی قدرت الٰهی می رود وسوار اند من نیز در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان میفرمایند که بیا با ادب نشین ومن بمراعات

ادب برین امر اقدام نمی کنم آخرها نزدیک بمزاح آمده فرمودند که پردهٔ این بهل فروگذار بر پایهٔ آن برآمدم و
خواستم که پرده فروگذارم درآنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین
رضی الله عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی را
که هر دو دست وی در دست قرة العین حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد بعدازان در بهل نشانده
و با نبساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه دست داد بجناب ایشان التماس
نمودم که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان ست که در حضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب کسب
میکردند یا بسبب مرور دهور متبدّل گشته فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در
نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند این نسبت تو همان ست بی تفاوت میفرمودند
در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتم از انجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه
دیدم گویا در پیالهٔ چوبین آب دادند سیر بخوردم آنگاه از بهر مهر سخنان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند
میفرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن ست لیکن
فتیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد مرا بآن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعدازان نسبت مختصهٔ خود
افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الله را بمن نمودند گویا بازاری
ست وسیع در آنجا دکانهائی بحصّه هستند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء خود نشسته بر آنها مرور
میکردم تا بدکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و درمیان آن جماعة نشستم آنجا عبارت نصوص الاعیان ما شمّت
رائحة الوجود مذکور میشود هر کسی معنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی باهتزاز
آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظهٔ من ست آنگاه
ازان مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشهٔ هست
گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا اینجناب فرمودند خلفاء ما در حکم ما اند چون
از ایشان اجازت یافتید گویا بیواسطه از ما یافتید گفتم بیواسطه را لطفی دیگر و لذتی دیگر ست فرمودند
من هم اجازت دادم بطریقهٔ من مردم را ارشاد نموده باشید چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و وسط و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که ملتی
شد بشوق حلاوت آن بخاطر من است بعد ازان پیشتر رفتم و تفرج سلاسل میکردم آنجا عجائب بسیار دیدم
و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم که سلسلهٔ هفت معلق بعرش و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که باعث
استغراق ایشان آنست که خلفای بزرگ ایشان چه اموات چه احیاء مؤنت توجه بخلق را کفایت کرده اند آنگاه جدا گویند
نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفهٔ سر وسعت زیاده تر هست استغراق ازان غالب آید و نسبت حضرت
غوث الاعظم را در لطیفهٔ روح وسعت زیاده تر هست هیبت حقانیه ازان میخیزد و نسبت قدماء صوفیه را وسعت
در لطیفهٔ نفس زیاده تر هست با ضابطه شاقه ازان میکردند فقیر بظاهر اللفظ بیچاره ازان گفتند که نفوسی که
قوی تر شد در ایشان بالهامات علوم و معارف عجیبه از نزد شان چندان ظهور نمی افتد والله اعلم
میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره هست آنجا دید
قصور ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر
شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
آوردند معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد ازان
تخت را فرشتگان بر داشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین
میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه میگوئید در حق شعر گفتم کلامٌ حسنهٗ
حسنٌ و قبیحهٗ قبیحٌ فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نورٌ علی نورٍ یهدی الله لنوره من یشاء
فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم پیش با این نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می شنیده باشید گفتم
در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چه انکار فرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود میفرمودند
این واقعه را مدتی بر آمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود
گمان کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود

بعد از زمانی داعیهٔ تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش
کرده بولی الله مسمی کردند بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند می‌فرمودند یکباری
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و نماز میگزارند گفتم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می‌شویم پس ادای این امور بلذت
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس
نمی‌نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد هم آنجا بود می‌فرمودند در اکبرآباد
اثنای مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه‌ای در پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آنحالت میخواندم و ذوقی میکردم
؎ جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضائع ست * جز سر عشق هرچه بخوانی بطالت ست * سعدی بشوی
لوح دل از نقش غیر حق * علمی که ره بحق ننماید جهالت ست * مصرع چهارم از خاطرم برفت و در من قلقی و اضطرابی
ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی دو موی فقیر وضعی ملیح روی از جانب یمین من برآمد و گفت ؎ علمی که ره بحق
ننماید جهالت ست * گفتم جزاک الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه
دو دسته تنبول را برآورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یاد دهانیدن ست گفتم نه ولیکن تشکر آن
ست گفت من نمیخورم گفتم از جهت شرع احتراز می‌نمائید یا از جهت طریقت و ایاکان بیان فرمائید تا من هم احتراز
نمایم گفت از هیچ جهت نیست لیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زودی باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت
شتاب تر میخواهم پس قدم برداشت آخر کوچه نهاد دانستم که روح مجسم ست ندا کردم که بنام خود هم اطلاع دهید
تا فاتحه میخوانده باشم گفت سعدی همین فقیر ست می‌فرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصی را دیدم
که مرقعی بخود پیچیده است خوابیده و شعلهٔ محبت از وی برمی‌آید معلوم شد که این شخص سر حلقهٔ مجاذیب ست سر مجذوبی
از وی مستمد ست ظاهر قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده ست کاتب حروف گوید احتمال دارد که آنحضرت
مثالیه تربیت الهی باشد به نسبت مجاذیب سر استیلای نسبتی که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر
این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبهٔ ڈاسنه بزیارت مخدوم شیخ الله دیه رفته بودند و شب آنجا مقیم
بود در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می‌کنند و میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه از حرم مخدوم

وطال بیابان غالب آمد آنگاه زنی بیامد طبق برنج و شیربهنی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید بیان
ساختن این طعام پخته پیشینه گان درگاه مخدوم الدینیه سازم درین وقت آمد نذر را ایفا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
تناول کند مشرف شدند یکبار. وقتی شب سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن
وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی دو موی کوزپشتی ظاهر شد و بر زبان
پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هرچند
بوی نزدیک تر میشدم دورتر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر
بنسبت احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی والحال تخصیص میکنی آنگاه غائب شد مشرف شدند شیخ بایزید اشته
گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان برآمدند و هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی
اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را با ناآریم چون نزدیک تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درختی
فرود آمدیم و همه یاران خفتند من بمحافظت جامهای ایشان بیداری بودم درین اثنا چند سوره قرآن تلاوت کردم
در آنجا چند قبور بود صاحب قبری بسخن آمد گفت عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر
بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد و ششم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب
مخدومی ظاهر شد و گفت من با این عزیز مکرر التماس قراءت کردم قبول ننمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقی است
شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند ایشان بیدار شدند و من بگفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در
مقبور مشاهده کردم و گفت جزاک الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال
هیچکس از این قبور ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیدم
اگرچه نهایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی که ببرکت کدامین عمل نجات یافتی گفت ببرکت آنکه همیشه نیت میکردم که از
تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه
عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلوله با شیخ بایزید بیرون خوردیم و با نا آوردیم مشرف شدند روزی در
مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبری بنظر آمد که بذکر روی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند شده ام
فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند با ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا

بود از وی پرسیدم گفت این قبر بزرگی ست عمر من هشتاد سال ست عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست
سال او کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که برین قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذور می آوردند و بزیارت
از دور می آمدند و بروی مزوران می نشستند بمثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد ازان خمول برین عزیز
غالب آمد و مردم ذهول ورزیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوٰة
رخصت ست گاهی باتمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت
و سرور دارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والدین علیه الرحمة شهید شده بودند احیاناً برائی من متجسد میشدند و از احوال
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت در ان ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینیم لیکن دران محل
مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گران می آید این مستورات را ازانجا برخیزانید چون خبر ایشان
مکلف شد و پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه میدید و هیچکس دیگر نمیدید کریمه متنبه شد و گفت
و اعجبا مردم ایشان را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی انشاء
الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
در عقب ایشان بیرون رفتم فرمودند شما باشید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
ایشان در رحلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا سید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ
ابو الفتح قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک ست که شما ازین معنی و اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه گذشته بود
که حال اهل مجلس متغیر شد و های و هوی عجیبی خاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره
می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر
متوجه شدند بعض معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم
فرما بهر لاجرم اینهمه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت در آمد
با هیبت تمام و در دست او کمان و چند تیر سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت ما کلانیم بسیار با شوق
ملاقات شما داشتیم ازین راه هیچ گاه عبور میکردیم و میخواستیم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شدیم که فلان جا

بروید شمارا بشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین وبا نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت بیرون رفت
بعد ازان انتقال او بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا بظهور رسید حضرت ایشان میفرمودند روزی
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانی گفتم
بعض کمالات هنوز مامول ست غیر محصول گفت پس موت تو متاخرست آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر
صحیح دیدم بشکل استاره و این قصه اختصار کرده شد حضرت ایشان میفرمودند در بلده رهتک وقتی بتفرج بر آمدم چون اندکی
راه و حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر در آمدم تا آنجا دمی استراحت کنم بمجرد در آمدن محسوس شد که
دران قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم ازینجا زود بر آئید که این مقبره باتش مملوست می
پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی دران صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
اعتراف کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بهیئت قبور مسلمین ساخته
حضرت ایشان میفرمودند مردی صاحب کشفی در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر
بدار البقا رحلت کند آن دیگر را بحقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانی
بغایت عالی نشسته و بهمه انواع نعم محظوظ است الا آنکه بصارت کما ینبغی ندارد سبب قصور آن پرسیدم گفت
همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاتب الحروف گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردی بود که کتب وحدت
وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عبادات اسلامیه نوعی از تساهل داشت بعد وفات او حضرت
ایشان بر قبر او ملتفت نشستند فرمودند ماخوذ است بآن تساهل اما من شفاعت او کردم حضرت ایشان میفرمودند یکبار در اکبرآباد
در موسم برسات بارش سواره میرفتم گل و لای بسیار پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و یکبار بسر آب می آمد و فریاد و فغان
میکند نا امید چون این را دیدم فهمیدم دلم بجوشید خادم را گفتم برو و این سگ بچه را دریاب او اهمال کرد و تغافل
نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و آنرا بر آورد و دران
نزدیکی جای بود از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از انجا نان شوربا گرفتم و سیر خورانیدم آنگاه گفتم این
سگ را این محله سپردم اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر و الا ما بمحله خویش بریم چون خبازی تیمار آن التزام کرد بوی دادم و گذشتم
بعد چندی ازین قضیه در همان کوچه یا همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگی پیش آمد و دران کوچه تنگ

لائی وگل ہم بود بخاطرم گذشت کہ ازینجا زود باید گذشت تا رشاش آن سگ بجامہ نرسد زود رفتم و آن سگ
نزد و تر آمد بر سر جان لائی ہم آمدیم آنگاہ آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم وعلیک
السلام گفت در حدیث خواندہ کہ حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلتہ
علیکم محرما فلا تظالموا برمن چرا ظلم کردی گفتم ہیچ نمیدانم کہ چہ ظلم کردہ ام گفت شارع راہ برای آدمی حیوان
ہر دو مخلوق شدہ می بایست کہ تو باہستگی می آمدی و من باہستگی می آمدم ہر جا کہ بہم می آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی
آدم مکلف اند بطاعات و تطہیر ثیاب و اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازین جہۃ مبادرت
کردم گفت این خطرہ در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کردہ بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیہی
راست میکنی اگر جامہ تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفہ انسانیہ بعجب و خودبینی متنجس شد بہفت
دریا پاک نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و بتعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی حالا درین
راہ میرو گفت درویشان بعضی ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفصیل این دو لفظ باز گو
گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را
برای خود میگیرند و دون را بدیگران میدہند راہ خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لائی برای من گذاشتی لیس
بجانب گل و لائی آمدم و جائی خشک برای او گذاشتم گفت بحمد اللہ تعالی بعقل مقدس تو ان رسید نہ بعقل مظلم گفتم
عقل مقدس چہ باشد و عقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست کہ ناگفتہ و ناشنیدہ بصواب مہتدی شود و عقل مظلم
آنست کہ تا نشنوند ندانند بعد ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستم ہیچ نبود دانستم کہ بر آمدن سگ
بجہہ مقبول شدہ و بہان صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جلسہ نشستہ بودم عصفوری
بیامد و گفت فردا روز عید است این را با حاضران گفتم فرہاد بیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد آن عصفور گفت
کذب خاصہ بنی آدم ست در جنس ما کذب نمی باشد آنگاہ پرواز کرد و گنجشکی دیگر ہمراہ او آمد برین معنی شہادت داد
عنقریب پیش قاضی گواہی ثابت شد کہ ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را
صوتی بود مشابہ اصوات عصافیر دیگران ہیچ فرق نمیکردند اما از ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالی ادراک معنی میکردم
اوکما قال شیخ فقیر اللہ نقل میکرد کہ کلاغی بعد دو سہ روز می آمد با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز است که او را نمی بینیم گفت یکی از افغانان شکار
کرد و طعمه صقر ساخته افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع زاغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب ذکر حق سبحانه میکردم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان یکی
از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را ازین
سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آید بعد ازان غائب
شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشتی ظاهر مشهود میشد
میفرمودند جنی با من بیعت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد و از صفت صلوة التسبیح سوال
کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را ایذا میدادند و چهار پائی
او را می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان برسان اینها
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر دکن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس میرزا محمد زاهد مراجعت
کردم گذر من بر دروازه سید لطف سونپتی افتاد مضطربی ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلیه عجیبه است مرا بخانه برد یکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم برخاست سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبدالله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شده بودید
محمد طاهر با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوانی گفت کافیه از بحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک و سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان
کن بوجهی که از طالب علمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام
ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که
بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت دارم این مستوره درآنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و

وقت مرا تشویش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و برفت همان ساعت زن مستحقی شد و پرده بر روی خود کشید۔

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبد الاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیدهٔ وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنج روپیه پیش ایشان میگذرانم بنگریم
چه میگویند پس گفته فرستادند که امروز بدیدن شما می آییم گفتم مقدر آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند
سواری مهیا کردم گفتم تهیهٔ سواری فائده ندارد این مناظره بامتداد کشید و بآخر جائی تعیین کردیم که هر که اول آنجا رسد
دیگر را باز گرداند ما هرچند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانهٔ ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت
ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان بیارید دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه زبرای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبد الاحد در عشرهٔ آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتم در اثنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبد الاحد از پورب یا از ناحیهٔ دیگر آمده بودند و برای ما ارمغانی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در استراح بودم که صورت آن ظاهر
شد چون دیگر با ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از نشان دوته ابرهٔ او سبز شجری است استر او شتری رنگ و هیئت آن
نه مثل هیئت لباس ما ست چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه چهار خانه
ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستاد
در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولاً در جامهٔ دیگر ملفوف بود اما آنجامه خرج شد بعد از آن
در چهار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود میفرمودند که شیخ عبد الاحد از سهرند برای چهار منقد آمده بودند

چون به حضور دیدیم گفتند یکی از اینها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده‌اید در
اول ملاقات با پادشاه سرانجام می‌یابد و آن دو متوسط یکی بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل انگاشته‌اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدمه
اول همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بحضور رفتند و توجه خواستند گفتیم
چنین نیست اول شما را با اعیان شهر که بکشف و خوارق مشهوراند می‌باید رفت با ایشان میعادی مقرر باید ساخت
بعزیزی از مشائخ که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد گذشت و از آن کار بوی
بمشام نرسید بعزیز دیگر رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز گذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتیم
وقتی باید که از زبان من برآید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر ابرام دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد
نماز عشا می نموده باشد مدتی شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش
پادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد همان روز رفتند پادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند
ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب دلخواه سرانجام داد میفرمودند بخانه شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان
میخواندند از من نیز دخول دران خواستند گفتم ختم خواندن عبث است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه
کار است گفتم آری فلان کار است صاحب این کار زنی ست که شکلش اینست و سن او این هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل
احوالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان یکباری
بخانه شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند برو دو شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه
بود شیشه کلان را گذاشته خورد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا گذاشتی برو آن را
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند تا آنکه شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت اقربای خویش را از مبالغه باز داشت
که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است
درین وقت دعا را فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد
و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین در قصهٔ خان عالم که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست
خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی بغایت درد مند هر ساعت شعری یا دو بهرهٔ عاشقانه خواندی و بسیار
بگریستی پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
مار سیاه است از وی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس مستورات
برآمد و در خانهٔ فاضل خان صوبهٔ دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکی از خدّام بهیئت مشی او انکار
کرد که این مشی نساء است تجسس در پی افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس کردند آخرها معلوم گشت که زن کسی گریخته
گریخته بود برقعه پوشی و زاویه نشینی از نتیجه اختیار کرده و آن درد مندی همه تلبیس ابلیس بود میفرمودند عبد الحفیظ
عزیمت وطن خود کرد و برای وداع پیش من آمد یک دستار و پیرهن و پنبه ملد آورد و خواست که بقیهٔ دیگر بخدمت مخدومی شیخ
ابو الرضا محمد گذراند بوجه طیبت گفتم شما را در میدان اعظم آباد که بسیار هولناک است مشکلی پیش خواهد آمد یکی از پایه
بهل منفصل گردد و درست کردنش در آن میدان متعسر شود هر که محافظت سواران بهل کند از ضربه سقیله
نماید در جمع اسباب باید که تمام روپیه گیرد وی تمام روپیه آورد و رخصت شد بعد مدتی چون مراجعت کرد گفت
در آن وادی هائل که خطر قطاع طریق بسیار بود پایهٔ بهل منفصل گشت چند مسافت بی پایه روان شد و هیچ
ضرری بما لاحق نشد و در آن بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا از قافله باز پس نمانیم استماع افتاد که روزی
در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود و فتیله در چراغ بامکان
بحضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر میدارید عجائب صنائع الله تعالی مشاهده کنید چراغ را زیر پیاله آورده
حضرت ایشان بهان سو متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند بتازگی می فروخت
و شعلهٔ او هرگز اضطراب و تموج نداشت الله اعلم میفرمودند محمد مظفر من نامه نوشته بدست کسی فرستاد و در آن جا
مسطور بود که حامل رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرمایند سبب هدایت وی باشد در همان ساعت بعد مطالعه
وی نظر کردم بیهوش گشت هیبت کلی دست داد و از آن عقیدهٔ فاسد نادم شد حضرت ایشان ... میفرمودند
فرهاد بیگ را مشکلی پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر این مشکل بسر آید این قدر مبلغ بحضرت ایشان ...

و آن نذر از خاطر او رفت بعد چندی اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از
خادمان گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام
نموده بفرست وی نادم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از
روم بایران آمد و از ایران به هندوستان او را عبد الله چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از انجمله آنکه
در حجره بی آب و نان چهل روز معتکف می ماند و دروازه حجره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرآن
نوشتی و بسا بودی که بر زمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن
وی رفتم و دران ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مخفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازده مسئله
مذاکره افتاد در همه الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سنیم گفتم مذهب من خذ ما صفا دع ما کدر
پس چندان بتعصب پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند
و محل انکار نمانده آنگاه با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
ازان ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون وی را دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوی
بر آمد عبد الله این را بشنید و انصاف داد بعد ازان دعائی سیفی بخواندن مشغول شد بجائی رسید که بحسب نحو دو وجه اعراب
احتمال داشت اما بحسب معنی یک وجه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است
و خطا نیست و در آن باب مناظره کرد و نسخ دعائی سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه
سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه بعض اهل الطلب آمد آنجا موافق من بر آمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایرانیان
گفت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم چون اینجا رسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله چلپی مرید حضرت ایشان
شد طریقه قادریه گرفت میفرمودند روزی بخانه سید لطف الله رفتم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد
اتفاقا نماز حاضر شد وی را امام کردند دران وقت دیگ بر دیگدان نهاده بودند و غلام را به بازار فرستاده بخاطر او خطور
میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر همین مشرف شدم اقتدا ترک کردم
تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی
چگونه بشما اقتدا کنم انصاف کرد و اعتراف نمود ازان انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا

شنیدم که شخصی از سهرند منکر بالطبع بود نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد
معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطف
فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه
مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شر وی بروی افتاد هلاک شد بعد ازان
بجهت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتی اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان
میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت هیچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری
کردم بیخود گشت و دران غیبت واقعه دید گویا خلعت سبز بوی عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه را گفتم اقرار
نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه دراز ست اما مرا بجز این کلمه که خلعت
سبز پوشانیدن ست محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعض
از حالات غلبه به بزی توجه نمودند او را حالت عجیبه افتاد چند روز شعور علف آب نداشت و بآخر بمرد میسودند
روزی با یاران نشسته بودم مجلس سکوت بود دران محل صورت مردی ظاهر نمودند و بسرم در دادند که این
مرد بر دست تو از رفض توبه خواهد کرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آن مرد بتفصیل بیان نمودم بعد بیست سال
کما بیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا مهمانی نشسته آنرا بشناختم و تلطفها کردم یاران تعجب
نمودند که این قدر تلطف بمردی ناجنسی که برفض و فساد عقیده متهم ست چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید همه
تامل کردند و بشناختند چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد و بدرد شکمش
مبتلا کردند دانست که سبب وی خبث توبه کرد باز بعد ایامی شکی آورد باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که
اگر توبه نصوح نکند هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد
اول استفسار کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر ست زیرا که رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار
دشمن میدارند از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که تاشقلی بیگ مردی بود از ترکستان
ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتی بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع
یابد آخر خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو در هندوستان ست در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند

بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود خواه بدین
خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز را خواهی یافت در آن حال که وعظ
میگوید بعد ازان قائد شوق او را بدهلی کشید اولا در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقاً روز جمعه بود مسجدی جامع
طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آن عزیز نیز موید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده اظهار
کرد فرمودند شرط آنست که چندروزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی قصه بتمامها تقریر کرد و بشرف بیعت
و تلقین اشتغال مشرف شد بعد ازان بوطن رفت باز بیامد از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیده ام
که میرزا علی خوافی مردی بود از خوافات اما سنی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بخواب دید که میفرمایند
پیر تو در دهلی ست صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمد مدتی ملاقاتش نا فتاد بعد ازان
از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت ایشان شتافت بیعت و تلقین
یافت در بعض اوقات حبس میکرد بشره او سرخ میشد و میگفت لله یکباری حضرت ایشان بتقریبی پهلت بودند
از کثرت شوق بی زاد و راحله و بی معرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان
اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشی صاحب کشفی برخورد
وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی ست بدین شکل بدین هیئت بدین نام و وعظ میگوید در انتظار عمر شد بود و انواع
اشتغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل میرتهی بخدمت حضرت ایشان آمد
و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد و ابتدا اشتغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر میکرد فرمودند ابتدا خوب افتاده
است انشاء الله تعالی کار بکشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک باران شد مردم بمن رجوع کردند
دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر پوشش دیوارهای ماست گویا بسبب غیبت اثر انهدام بدان
الحضرت بیفرا پسین زر دو گلو غلی آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد میفرمودند قلی دلگیر آباد
مردی از قبیله میر ابوالمعالی الحسینی بقوت توجه تاثیر مشهور بود بر خود نازشی داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر
در خانه ایستاده و بانی با بخواستم که او را امتحان سازم سنگی در میان نهادیم گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشد آخرها چون پیمودند چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدین
ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احمال و اثقال همه دور استاده داشتند و خود تنها متنکر وضع پیش آمدند در
وقت تیر می انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آمدید بیائید خیر و عافیت متعجب شده گفتند
من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت
از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
دانستم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند کاری که برای آن به لشکر میروم سرانجام
می یابد یا نه فرمودند نه بعد ازان بضرورتی به لشکر رفتند و هرچند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانه
محمد فاضل که سر گشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقد بالاتر و
بقوت سخت تر بیامد و خواست که باوی کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات بهم دو
ممکن نبود تا بغلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکنند تا او را اذن ندهیم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه
اذن دادیم آن پهلوان نو آمده اولا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود
در گردن نو آمده بند کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست میفرمودند
محمد فاضل خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد
گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق
بر قافله خواهند تاخت متکفل محافظتیم اما باید که بهل خود را یکسو کند چون آن وقت سید حضرت ایشان متوجه شدند و
دران توجه ملال بر جبین ایشان ظاهر شد حاضران چون سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب طی مسافت چند
روزه ماندگی رسیده است پسرش چون مراجعت کرد بیان نمود که در همانجا قطاع آمده بودند ما بهل را یکسو کردیم
و صحبت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بهل که محفوظ ماند میفرمودند
امیری صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقا در حویلی او موضعی کجی می افتاد از
محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول ننمود سرانجام میان ایشان خشونت
و وحشت واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است

سلوک محمد فاضل نیست و این لقمه را سگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شوند محمد فاضل شب هنگام من آمد الحاح
از حد گذرانید گفتم وی هرگز با پادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان شاه
از خانه برآمد در راه سواران بادی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی دنبالان هم روی گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید کنی بجبر کرده
همانوقت او را از شهر برآوردند و همانجهت جان بجان ده سپرد و فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس شرب خمر شیشها شکسته شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروی
مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک قوم لا یشقی جلیسهم ظهور پیوست میفرمودند در اوائل که مرا
که بنظر قبول ایشان میدیدم مشغوف میشد ازینجهة بکسی التفات نمیکردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و
رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقاً روزی هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتی که درمیان ایشان
بود بیامد و مرا با او مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که ویرا با عزیزی متوکل
نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن می باشند حق آنعزیز مقدم است باو
بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخرها بیعت او قبول کردم و گفتم مواساة آنعزیز فرو مگذار چون
ازان آنعزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ سخن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را طلب لیاقت باید
نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف به کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم باخبر باشید گفتم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد و بنای همت
بست من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که برآنعزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شد و نیم
هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بیقین دانستم که جان من نمی ماند او را باید که قصد جان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا بایذا نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که با ایمان شما ضرری راجع نیست همان شب بعالم
قرار رسید رحمة الله علیه میفرمودند پادشاه اورنگ زیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبی برطرف کرد وی

ازین سبب بسیار محزون و شکسته خاطر شد بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و همت من بجدی متعلق شد که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود بر کشم
و دیگر هرگز بآن صنیع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بمحض فضل و کرم دعاء مرا استجاب گردانید و بسمع
در دادند که باوجود اینهمه تصمیم اسباب منصب او بحال داشتم دعا کردم بار خدایا اینقدر منصب او را او لازم بوده
است ثمره نیایش و الحاح من چه باشد بسمع در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم
بادشاه بی سبب خارجی او را یاد کرده و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائی نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلی هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم میفرمودند
هدایت الله بیگ چند شتر برای تجارت خرید گفتم یکی از اینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر کرا خواهم برای
موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه را بفروخت این را
در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وی بمرد در بعض دیهات بار همه حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه تجویز فرمودند در آن مجلس طبیبی هندو حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنی ست که نامش انیست
دستنش این اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزی بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال
او را معلوم ست گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فراست صادقه محمدیان ست
او کما قال میفرمودند بمن نمودند که در پهلت حریقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حریقی واقع شد خانها
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج ست یا داخل
چون تامل کردند خارج بوده دهن شان از خایان بسته شد میفرمودند امراء اهل پهلت جمع شدند و برؤسای آن
نواحی ظاهر نمودند که ارضی این جماعة زیاده از آنست که در فرمان حکم شده رؤسا مردم را بجهة پیمایش تعیین

کردند اهل پهلت را اضطراب بی پیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده عدو باشد هیچ تدبیر از پیش
نرود ایشان را تسلی دادم و در وقت پیمود با ایشان حاضر شدم و اندکی متوجه گشتم آنگاه گفتم بپیمایید هر مزرعه که پیمودند
کم بر آمد اهل پهلت باز الحاح کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیماینده متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضی کم باشد
و بعضی برابر و بعضی زائد تا بهیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر باز توجه کردم هر چند پیماینده انواع حیلها
انگیخت فائده نکرد و برحسب دلخواه ایشان صورت گرفت مبشر صوفی میفرمودند رستم و اسد الله هر دو از روسای
نواحی پهلت رامی رنجانیدند وقتی قصد ایشان کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول
شده خواهند مرد چون روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بظهور پیوست بعد از آن مهلتی بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح متهم شدند و آنانکه قوی
ترین اینها بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را مسلسل و مغلول بیارند حاکم
بحیله ایشان را مقید کرده بلشکر فرستاد همانجا مردند مبشر صوفی میفرمودند در پهلت بودم میخواستم که علی الصباح بدهلی
روانه شوم در آن وقت برمن منکشف شد که عزیزی برای بیعت اند و می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم
و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف هم آنگاه شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر یار از خانه بر آید مضائقه نیست گفتم نه همین جا نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چون شب در آمد زود می آمدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یابم این فقیر
از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بیجاپور بیمار شدند
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمیکنی
چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرده و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان
تشریف آورده اند و نزدیک او نشسته اند و بشارت صحت او داده فرمودند روز هفتم ازین شب قلعه بیجاپور از
طرف مورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشند و مایهٔ جمعیت او کردد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت او
بصحت آمد و لشکر خان را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خان فاقت کرد و همان روز فتح واقع
شد و باعث جمعیت او گشت حضرت ایشان قصهٔ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران
تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت سید موافق فرمودهٔ ایشان رسید میفرمودند که اسمعیل را بالبعض شهر کا خویش منازعت
افتاد جمع شدند و خواستند که او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش
و از هیچکس مترس شهر کا زچند هزار کسی بر سر او آمدند و وی بجز بست کس فیق نداشت آخر ها صورت هراو دید
که ثبات امر میکند بندهٔ سر داد باسپ رسید در دم با فتادم رعوب مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی
در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد
بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم
می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامهٔ شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد
با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب حروف گوید که خواجه محمد سلطان اسپی خریده بود
آنرا بحضرت ایشان نمود و برای تنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپی خوب است اما عمر کم دارد
و برا زنی بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدای این اسپ گردد تبسم
فرمودند و گفتند چنین باش گوشه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع یافت میفرمودند که یکبار
شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفتم که در ینجا ظلمتی مشهود میشود و ظاهرا مال
زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والد من علیه الرحمة در حویلی نزول کرده
بودند و یک هفته کما بیش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محل مرا
منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت بر آمدم و تلاش
میکردم هیچ جا مکانی بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلی ها معمور شده بعد تلاش
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم
گفت این مکان مملوک هندوی هست اینجا جوگی ساحری میماند هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میرساند گفتم پاکی نیست کم زاتیلیل گرفتیم و کاه وی آوردیم و در همان حالت عریش درست کردیم و جمال
وانتقال آنجا آوردیم همان روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد از
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم جائی ضرر اینجا خواهیم ساخت برفت سحری کرد هم آن ضرر بوی عائد گشت چنانچه
روزی بخدمت شاه الدین آمد که پسر شما مرا ایذا می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا در استفسار کنید که چه
قسم ایذا داده ام بشتم یا بضرب دست خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت از ینها چیزی نیست
لیکن پیر یا سحر چون ما را می زنند میفرمودند سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضائی حاجت بکهنه عمارتی رسید و آنجا پری یانی متشکل شد و یکی از ایشان بوی دل و
شیفته وی شد و وقتی بعد وقتی برای وی متشکل شدی و وی رنجور تر گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر نوکری بگذاشت بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر میشد چون بفرید آباد
رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن
عارضه بکلیه منقطع گشت بے آنکه معالجه یا تعویذی باشد میفرمودند شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگوید که از ینجا دور شو والا ایذا بتو خواهد رسید پیغام رسانیدند
و وی مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بر وجهی که تمیز از سائر میسر شود باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید
و باین جن بگوئید رفتند بهمان اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نرسانید و کما قال میفرمودند اهل این محله یکبار بر من
سحر کردند وقت شب بجائی ضرور رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پائی پوش بر روی زدم دود
شد و ناپدید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متشکل شده بر اسپ آتشین سوار و
نیزه آتشین بدست بر من حمله میکند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سوره قرآن بر وی خواندم و بر وی زدم آن سوار
از هم گشت نیزه و اسپ هم از هم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت پی اثر بیافتادم علی الصباح این واقعه
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد میگفتم در آنوقت بچه گربه پیش من آمد دست بر وی نهادم از جائی بجست و خون
از دهانش برآمد و مرد میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه مینمودم اثر نمیکرد یکی از بزرگان را

بخواب دیدم ظن کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیه بخوان
میفرمودند دیگر بار تهمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شد و
زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کنند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت
ست این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب کردند
چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا منع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یار محمد از
خلفای شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بود چون اورنگ زیب وفات یافت
اولاد او باهم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند مغفرت بندوق بسوی اعظم متوجه شده
دیدم چگونه سالم ماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پورب خروج
کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش حضرت
ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی میخواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش شود
و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملائم ست چون فرخ سیر و عبد الله خان باهم پرخاش
کردند خصلی از این قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم میخواهند که برهم
زنند گفتم برای من این را همچنین بگذارید که خونریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از وفات
حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وی
منقطع گشت باشترای کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشته هویدا
شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت عرق و عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از جانب
این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاده مستبشر شدند که آن مولود بفلان فلان
مقام خواهد رسید داعیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب
شدند در آنکه این مولود از فلذه کبد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کدخدا
متحقق گشت بعض اهل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کتخدائی مناسب حضرت ایشان این را شنیده

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی ست فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدهٔ فقیر نیز قریب ایشان تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشان دو دست دیگر ظاهر شد حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماست که متولد خواهد شد با ما دعا میکند بعد ازان این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و بهمان وضع دو دست در میان ایشان برداشت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در ایامی حضرت ایشان سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که جنین ست میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزی این فقیر بغایت صغیر السن بود او را بنام اهل الله کبیر ندا کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر دوست که منتظر متولد خواهد شد زبان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر ملتفت میشدند و تلطف می نمودند و در ابتهاج و اهتزاز می آمدند میفرمودند که در دل من بی اختیار خطور میکند که بیکدفعه همه علوم در سینهٔ تو اندازم و باز بعد چندی خوشی میفرمودند بهمین کلمه متکلم نمیشدند علم جز اثر نفس مبارک ایشان ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباب و اقربا روزی بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینکه یا درین مدت اینقدر درود خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و بار دیگر این داعیه بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب رو نمود که امید حیات منقطع گشت دران ایام باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به نگاه داشتن توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین حیثیت باید بود دران وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نشد چون ازان شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف خاصهٔ خود تحریر کنیم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد ازانکه وفات

یافتند درخاطر این فقیر داعیهٔ تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسید گویا اینهمه
وقائع بحضور من متحقق شده‌اند و در آن ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم
و ذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات بر روی کار آمدند و منضبط شدند و گمان این فقیر آنست
که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود با این فقیر و صلاح آثار
محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود
سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز با این فقیر ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این
دوستی مثمر فوائد بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی
سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوهٔ سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که بیهوش می افتاد
و چون مغلوب تر میشد اسپ وی نیز افتاد و سائس اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود و بسا امور بر وی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانهٔ محمد فاضل میرفتند
در راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همانجا جستند یافتند
روزی در خانهٔ خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بفلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردم
همچنان بود روزی در خانهٔ خود بود و حضرت ایشان نیز همانجا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانهٔ ما متوجه شد
آنگاه گفت در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت
سه نارنگی خریده کرده دو برای هر دو پسر و یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
ایشان و یک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه استاده است استفسار کردند همچنان بود
بی کم و کاست این فقیر از شریفه قصهٔ عجیبه استماع دارد و گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
که میخواهم که دل حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و
دران غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در رفتم و دل ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد
و عرض یک شبر و دران آئینه اسم ذات در رنگ شعلهٔ چراغ که در آئینه منطبع شود ظاهر شد از نهایت شغفی که داشتم
آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همانکه حضرت ایشان بیقرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت شد

فرمودند چون لطیفهٔ دل مرا کلی فرو بردی بیطاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع داره که چون والدهٔ حضرت
ایشان فوت شد و بسیار محزون شدند و دران حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شبی دران واقعه بودند
من بتغمز پای ایشان مشغول بودم دران وقت نوری محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه
کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان و بدهان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمرهٔ صبر بود
خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند بعد تأملی آن کتاب چون میکشودند همان جا یا یک صفحه پیش
پس برمی آمد محمد غوث بلیتی ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آنوقت بزیارت ایشان آمدم
بعض مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم دران اثنا صدای انین از ان حجره بسمع
من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من کشوف
شد از انجمله آنکه فرهادخان ساکن جبین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پای خود را بسوی من دراز کردند بتغمز آنها مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی
دیگر هست مستور از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته
آهسته مرتفع میگردد گویا ابر پاره از ماه منفصل میشود و چون پرده تا بذقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بیهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرهادخان بیامد و بخدمت ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر مینمودند و بغیبت بیخودی میرسانیدند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعض توجهات جماعت کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات
چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر از ین قسم توجه اعراض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستورات در قصبهٔ پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والدهٔ این فقیر را بتوجه بران جماعه امر فرمودند
و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز هر کرا خواستند بغیبت رسانیدند و عدد آنها از بست زیاده
باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان نباشد

گر پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر نمیکنند و غرض فقیر ضبط مسموعات خود ست از جناب حضرت
ایشان ؎ وعلی تفنن واصفیه بوصفه * یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف *

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بدیدن یکی از مشاهیر رفتم ایشان گفتند مدتی ست که دو خدشه در خاطر من
میگذرند و ازان هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رؤیت حق سبحانه در دنیا ببصر محال ست و ملحق را
بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته
؎ دیده را فائده آنست که دلبر بیند * ورنه بیند چه بود فائده بینائی را * گفتم قائل این بیت معلوم نیست که
جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح ست اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب
اشتباه بصیرت ببصر ست شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتم حال آن ادراک باقی ست یا نه گفتند باقی ست
گفتم این علامت اشتباه ست دیگر آنکه نقشبندیان میگویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت
او را غیبت و بیخودی دست میدهد * این معنی محقق ست یا نه شما گاهی بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق ست ازین مقوله
بسیار دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمیشود
دران محل بر شخصی از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برداشتم و تاثیری کردم بیهوش افتاد ایشان
متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزی نیست من تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد
ازوی سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من بیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از
ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین
نیست و گفتم شما شیخید و صاحب ارشاد و هر طریقی را تاثیری خاص ست این مصلحت نیست کاتب حروف
گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برؤیت حق سبحانه بچشم
در دار دنیا قائل بود برخوردم بتقریبی در آن صحبت این قصه ذکر کردم آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه مقید بجهت
و مکان نیست اجفان در میان حدقه رائی و وی حاجب نمی توانند شد پس بقا مشاهده با وجود غمض عین
بنسبت وی اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمیکنند گفتم حقیقت رؤیت بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم ست که

عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رؤیت معاویه این را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصر
و غمض آن در وی یکسان باشد او را رؤیت نتوان گفت والله اعلم میفرمودند عزیزی از همه بسان من با من
سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود روزی میرساند و چنین همه ما را روزگار را ما و شما همه ایمان
داریم که رزاق حقیقی حق ست سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و ما بخالق متوجهیم و از وی می فهمیم و از وی می طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفی کردم یا گفتند
بتغیر تصرف خدا آنجالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه
قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مقابل در آفتاب ایستاد و تضرع
و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این ست و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را
شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد ازان گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نهد چنان کرد سالکم
آنجا میگذشت اشارت کردم که آنرا بگیر بعد ازان گفتم که هیچ فرقستی که در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از فرق تو ست
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمودند مجمع عظیم بود همه درویشان و فضلاء شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواجه حافظ میفرماید ؎ امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست ٭ در حیرتم
که وعده فردا برای چیست ٭ و این با آنچه در کتب عقاید مسطورست که رؤیت حق سبحانه در دار دنیا ممتنع ست تنافی
دارد وجه تطبیق چه باشد مناظره درین مسئله بسیار شد و تشفی طرفین نینجامید بعد ازان بمن رجوع کردند بعد اسکات
فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محتجب ست محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه
محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نه و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب نمیکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشافی
ست که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در دار دنیا این معنی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت ست
و عالمان برین معنی انکار کردند و گفتند لابد رؤیت را مدخل فتح بصر ضروری ست یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده و مروحه می جنبانید هم دران محل شغل بروی
غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروحه از دست او افتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد

بسبب آواز افتادن مروحه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید نیزی از غیبت و انتساب
حضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانهٔ ملوک و
اغنیا رفتن طریقهٔ ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت
اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول ننمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت
چون مایوس گشتند گفتند نامهٔ می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش دران
ملفوف کرده بودند افتاده بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله است بر انکه بئس الفقیر علی باب الامیر حق سبحانه
میفرماید وما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل جزو قلیل بشما رسیده اگر بالفرض بمن خواهید داد جزو لایتجزی
خواهد بود برای این جزو لایتجزی نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان
چشتیه مذکورست که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه بر می آرند روایت
این نامه بالمعنی ست الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقعه را
در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آنرا در جیب آن نگاه داشتی تا هفت خلعت صفت فر
آنرا مطالعه میکرد و می گریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و
رقعه مشتمل بر نیایش و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند
و بدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم با مثال این امور فریفته نمیشوم شیخ نقشبندی یکی از احفاد شیخ احمد سهرندی روزی در مجمع گفتند که
درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هرچه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند حضرت ایشان فرمودند چنین
نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصهٔ جدیده دارند که دران تقلید هیچ یک نه کرده اند گفتند پس باید که نبذی
ازان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم امر مقرر است
در مجلس عام اظهار آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت بسیاری
از معارف خاصه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازان چون بر تجدید دیدند فرمودند که قول بسطامی ست
که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزی دیگر

اقتدا میکنند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافهٔ شیخ نقشبند متغیر شد کراهیت در بشرهٔ
ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه
حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا برزخی واقع شده است که
دران نتوان گذشت الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد باسلوبی که در خورد آن مجلس بود تقریر فرمودند
همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در غایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیاهی نوشته اند این قول
را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل میکردند الا بعض
چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح می یافتند ازانجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه میخواندند و جماعتی
نیز روزی درین مسئله شیخ عبد الاحد بحث کردند از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مشابه آنست که جماعتی پیش
پادشاه بعرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکی بازگذارند نه هر یکی چیزی گوید
حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق ست اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس ست بعلوم و
خضوع چنانکه حدیث لا صلوة الا لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت میکند و خدا تعالی سمیع ست بوجهی که
اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند و هر یکی بلغتی چیزی گوید استماع مناجات یکی را از مناجات دیگری خلل
نکند آمدیم برانکه قرأت قوم در بعض احیان امام را خلل میرساند اما درین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و
بحقیقت آنچه معنی صلوة ست هرگز التفات ندارد مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد که کاتب حروف در
ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد
مگر بوجهی و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند حاصل دوام
آنست که هرگاه کسی بتجدید التفات کند یادداشت در دل خود یابد کوشش مستانف باید فرمودند این در ادنی
مرتبت میسر می آید حد وی آنست که چون بصارت در تعبیر امری لازم نیست منفک گردد کاتب حروف گوید
دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ ست و بنسبت کسی که فانی شده است
حضور و التفات ست بنقطهٔ وجودیه که دائم نیست بلکه اصل تحقق ست فانی را نفس حضور که همان نقطهٔ
وجودیه است یا التفات اجمالی دائم ست بمنزلهٔ بصارت در بصر و جمع خاطر و تحدیق نظر بدان امری ست

مستمد وگاهی می آید وگاهی غائب میشود و ازینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد روزی
تصرفات بعض اسلاف خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ع شنیده کی بود مانند دیده اظهار نمودند و شبه مرتفع
شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده جد
ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند لهذا از انکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدهلی آمده در ان
مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی قدس سره متوجه میشدند و فیضها می یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمیگیرد بجهت انکشاف
عزیزی که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت
ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه نامی طلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده
کنید شیخ مذکور بنا علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند و نفس خواجه بظهور آمد و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه
از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیه احقر بریه زین العابدین بجناب
فیاض نشان صاحب قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از انست که خامه لال اللسان
متصدی بیان آن تواند بود از وله دیدبانی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آن صوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف
گردد و الا عجز بشری از عدم تهیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفته جمال مظهر کمال
آنحضرت ست از جناب قدس خداوندی مسالت مینماید که بزودی بخوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله
الحمد و المنة که باین دوری صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات ست شب و روز اوقات
بجمعیت میگذارد شدائد و آلام هرچند بیشتر رو می نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند ایلام محبوب که متضمن
چندین مصالح و غایات ست در نظر محبان زیاده گوارا ست بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند
هجری که بود مراد محبوب ❊ از وصل هزار بار خوشتر ❊ قبل ازین هم این معنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت
آنحضرت حصول این دولت اتم و اکمل ست همچنین خواری و بی اعتباری دنیا و اهل آن بی رغبتی آن
درین روزها زیاده تر حرف حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمی آید و ضعف بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر مستحسن و زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت متفکر ده اند احقر زوال این وضع یعنی استنکاف ایام اقامت دران بلده مکرمه اگرچه کمتر بود تا اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر ست نسبت رابطه درین روزها بی اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر ست چنانکه این کمینه را گاه گاه از خود می ربا و بیقرار میسازد و وله و شوق عتبه بوسی بحدی رسیده که در نوم و یقظه آرام نماند نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند از شدت بارش و گرما جرأت نمیتواند کرد که وقت آمدن این صوبه بسبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود و بعض موانع صوری هم سد راه اند بعد از انقضای برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جبهه آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی که آناً فاناً میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از ذوق قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه خواهیم شد و از توجه غائبانه فیض خواهی یافت خاطر را اندکی جمعیت حاصل ست مع هذا اله و شائق شرف صحبت ست امیدوار است تا حصول پای بوس مشمول بالکرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا در دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب کشایش کار زیاده از سابق حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه غریبه پرتو انداخته است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت جذبه شعشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمد دران غلبه اندکی خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه گاه بعد الحال الهی ست بعزلت راغب ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بی رغبتی یک سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهرفشان فرموده بودند که اصل نسبت حاصل شده ست بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مترتب خواهند گردید الحق طبق فرموده می یابد روز بروز نسبت قوة می پذیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند

من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭ کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بر روید از تن صد زبانم ٭ چو سوسن شکر لطفش کے توانم ٭ بعضی یاران اینجائی که نسبت برخاست تا از بن سعادت خبر میدهند و بعضی

مغلوب الحال میگردند و کیفیت عظیمه و غیره مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت
ست متمنا آنست که کیفیت بیخودی و مغلوبی در همه یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات
آنحضرت امید آن دارد که حسب بخواه میسر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضے امور ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست ع سالها در طلب روی نکو دربدرم ٭ روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری ٭ والسلام علی من اتبع
الهدی و نیز بار دیگر حضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور
گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود بود بهمین توجه عالی
حاصل گشته و از بسیاری رذائل نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ع گر بر تن من زبان
شود هر موی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم گفت ٭ ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه
نور از تجلیات اول قلب می نماید بعضی امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت حضوری و بیخودگی و کشف بعضی امور
کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوام نماید یا چیزی
دیگر مناسب حال ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه
وا می شود و فیوض برکات از باطن آنحضرت برین کمینهٔ درگاه چون ابر نیسان می ریزد و هر چند شوق بیشتر
ریزش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ع اگر از جانب معشوق نباشد کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی
نرسد ٭ حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود که بسبب جذبهٔ الهی و توجه صرف آگاهی دوام معلوم
و هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضے متاثر نمیشوند مشفقا چون این نسبت دوام و رسوخی نماید در
کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطار رود و هستی موهوب عطا شود
و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد علی
نام مخلص فقیر هر وقتی که به نسبت جذبه آگاهی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ بزمین می افتاد چون زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود شده می افتاد و بعضی احیان بعضی حیوانات

از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاورده و مردند و قصه رهبان
این طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران
وقت آثار تصرف ظاهر شود که ماسور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے کاملین این
هر وقتی که ایشان بخواهند و عجب آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جثه ایشان
در هوا رفت و باز بر زمین آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و اجتهاد نمایند که بجد و دوام رسد که
اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا
از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب توقف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تام علی الدوام
بآن نسبت گمارند ؎ حرف گو کاغذی سیاه کند * دل که تیره است گے چه پاک کند * حرف و صوت را
در دل نیارند بلکه در منام نسبتی زیاده از نسبتی که در یقظه است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون وسوسه است
در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت
حقیقت ذکر است و جائی که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتی که این فقیر
در ملازمت قدوهٔ عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و
تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه بآن نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است
الحق که تا تقید بآن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون از آن چیزها دست برداشتم آنچه میخواستم
یافتم و اگر قصهائی توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسیم دفتری باید مشفقا بسیاری از اکابر
این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بحیثیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پندارند هیهات
هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است و لله در قائله شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها * قلل
الجبال و دونهن حتوف * ؎ منزل عشقت مکانی دیگر است * مرد این ره را نشانی دیگر است *
آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و تعین
علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ شوق چون نقاب از رخ برنگیشد * هر کس حکایتی

بمقصود چه گفته‌اند ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفهٔ مدرکه را بجز یک معلوم که حق
است سبحانه معلومی نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفهٔ مدرکه از
هرچه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
حاصل گردد آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی اشارت باوست تا بوسیلهٔ این حالت عظمی و سعادت کبری ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد میسر شود و سر کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
ظاهر گردد الحمد لله که در طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم بعضی اصفیا و ازکیا را در مبادی چنین دولتی
بوسیله هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار باتم وجوه حاصل میگردد ادرک من ادرک شک من شک والسلام
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیویه ترک نموده همگی همت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
اویسیش ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت و وی خود را به کمونی ملقب کرده بود بعلاقهٔ آنکه
کمون بمعنی ستر است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با آن
عزیز ملاقات و دوستی بود روزی از وی شنیدم که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلا و ملا در حالت نشستن
و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشوند و این چیزیست
که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صورة کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در متخیله
شما متمکن شده و رؤیت حقیقیهٔ آنجناب نیست گفت باید که برین معنی برهانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتم معنی
فلان آیة و قصهٔ بدر یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از اخبار طبق آنچه نزدیک علماء متیقن است
معلوم شد آن رؤیت حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بزعم خود مکرر طلب کرد هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد
که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رؤیت حقیقیه است و شخصی
دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینجا نزدیک این
فقیر تحقیقی هست و آن آنست که گاهی این کس را مناسبت تام بروحی پیدا میشود و بیقظه و منام در آنجا نسبتی

است و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بحذاء آن و آن رؤیة حقیقیه است اگرچه دائم باشد
هیچ فرق نیست در مبشرات منامیه و این حال بعدم انکشاف معنی آیة و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
آنست که آن مناسبت بدان مثابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا
آنکه مناسبت از جهة وجهی خاص است غیر وجه علوم مخزونه آنجناب و ظن من آنست که رد حضرت ا...
بر این شخص بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشند والله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از معا...
شد که باویسیت مشهور شده بود و هزل بر زبان وی بسیار گذشتی برخوردند بعد گفتگوی بسیار فرمودند که نسبت
از روح کریمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت است
در جمیع احوال و اعمال سلمنا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و پیروی
سنت زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این
سوانح خسیسه چنین مطلب شریف شما را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل
را ترک نمود و پیشتر میرفت شیخ میر محمدی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است کلام
خواجه نقشبند بزرگ امام ایشان بهاؤالدین که اول قدم ما آخر پایه دیگر باشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند
که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروزی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان
چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد از
چه میکنند گفتند شغل امهات اسماء ملتفه میکنیم گفتم آنگاه چه میکنند گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه میکنند گفتند شغل
بمثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در بحر هویت مستغرق میشویم گفتم نقشبندیان اول در بحر هویت مستغرق
میشوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله
که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی اشتغال طریقه از طرق صوفیه
بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشتغال و اعمال آن قوم مشغول
گردد یانه و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است
هر طریقی را نسبتی دیگر است و آثاری دیگر پوشیده نماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک تر ست و نسبتی که از خواجه نقشبند یافتیم
غالب تر و مؤثر تر و بجمیع قبول نزدیک تر ست و نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر
اسما و صفات بخاطر قریب تر ست کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب محفوظ نیست و لیکن قریب بهمین
تقریر ست والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب طریق
دیگر لاسیما بوجهی که بتنقیص مفضول مفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد
و صلوات در اسم سوالی کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند چرا باین نیت ادا نمایم
لهذا طریقه حضرت ایشان احیاء این لیالی بود بی ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر میداشتند
بتقریبی پیش بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیست که سالکان زبان بابروی
اعتماد میکنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بنوم طاری میگردد و اگرچه ابتدای
آن توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که این ذهول بیخودی بسبب امتلاء معده که باشد از یادداشت
لاغیر بخاطر این فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بذکر
جاری شده است تبسم کردند و فرمودند اگر بدنکه جاری شده است مبارک بعد ازان باین فقیر فرمودند که مردمان را
بنقصان غلبه سکینه می پندارد که بدنکه دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا او نیز
حرکت نبضی موجود است و وجود و عدم آن باعتبار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کنند
و آن تخیل بروی غالب آید شعبه باشد از یادداشت اسمی پس عبرت آن تخیل راست نه آن حرکت را والله اعلم
حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقرر ست و لیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون این
عالم جامع مقامات ده گانه یا صد گانه یا هزار علما اختلاف تعبیر تهم اجمالاً و تفصیلاً عبور کرد با انبیاء و اولیاء
مساوی میگردد و بعد از ترقی فرق درمیان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
یک مقام ست الی غیر النهایة نه از مقامی بمقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیه و ظهور
قوة ملکیه می باشد هر کسی برای استعدادی مخلوق شده و ما منا الا له مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد ازان
تصفیه رد و لیکن بسبب تنافر اجزاء نسمیه ضعف قوة بهیمیه والله اعلم میفرمودند هر گاه جامهای فاخر می پوشیم و بر

تشبول مینموم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارت را آنجا میباشد
والله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول
لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی و اثبات است چون کل شیٔ هالک الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند
مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات اطمینان بغیر خطور میکند نفی و اثبات
برای دفع آن کنند میفرمودند در ابتدای حال هم در شان ما کنایی در تبدیل شطرنج آوردند و مطالعهٔ آن میکردند
هیچکاری نمیکشود بمن دادند گفتم نام مهران شطرنج و طریق سیر آنها نمیدانم مرا باین امور مطلع ساختند بعد از
مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبهای دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک جا نه تحریف هم بود عبارت را
اصلاح کردم و هر روزی یک دو منصوبه مذکور میکردم شرکا در بس بسیار خوش وقت میشدند و همان اسلوب میباختند
دران ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد و سخت مشوش شدم چون بشکه قصب عریش بران می بندند
نظر میکردم همان مهرهای شطرنج و بازی آن یاد می آمد از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند
شاید حامل معتاد نسبت از روحانیت حضرت خاتمیه علیه من الصلوة اتمها و من التسلیمات اکملها
بود باید درود بسیار خوانید و هم بدان جناب التجا کنید درود بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از
کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان باز نامهای مهره و طریق باختن بر ضمیر من یاد نماند والحمد لله
میفرمودند مردمان میدانند که تربیة الدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان سختی کنند زیاده
ازان باید من میدانم که تربیة الدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادنی خاطر جوئی رضامند میشوند از
اینسبب نهایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالتی و کیفیتی کرامت فرماید طریق
نگاه داشت وے آنست که خود را بچیز دیگر مشغول نکند و از جا که ان معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد و هیئت قعود را
تا امکان تغیر نباید داد و چرخ بیها سخن که ان معنی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ۵ اینجا فنون
شیخ نیز ندیم چه دل را بدست آر همین مشرب است و بس میفرمودند بعض مشیخان سخنی میگویند محتمل
ز استغنا کشفیه عقلیه ولی رغبتی میکنند و چیزی میاینند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند
گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او

تعالی و فنون شیخ تصرف و کشف ست چون سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر میفرمودند
بتغییر جزم بحرمت آن و از آنجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل درویش جامع کمالات کثیره
الا آنکه از تنباک احتراز نمی کرد و دیگر عامی و درویش وی از تنباک مجتنب بود هر دو در واقعه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند در یک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته ست و آن
فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت
این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را مکروه میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ
این امر کند چون بخانهٔ آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند و بحزن شدید مبتلا است سبب آن پرسید همان
عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن
تنباک ست العزیز همان وقت حقه و نی بشکست توبهٔ نصوح کرد در شب آینده هر دو در یک ساعت بیک
وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکرانست دیگر
میفرمودند عزیزی از یاران ما تنباک نمیکشید اما برای مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه
دید که آنحضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند در خانهٔ تو حقه و چلم و نی هست و آن را مکروه میدارم دیگر میفرمودند
در محلهٔ ما خیاطی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است وارثانش میگریند و کفن مهیا میکنند بعد از آن
بمسجد جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصهٔ من عجیب است در بعضی
کوچهای این محله میرفتم در آنحالت دو مرد با هیبت تام با هیئت غضب پیش آمدند یکی از آنها مرا طپانچه زد بیهوش
افتادم و در ظاهر امر مردم مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجائی رسیدیم
که آنجا مردم بسیار جمع بودند و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم ست پس مرا پیش شخصی بردند گفت این
آن نیست که طلبیده بودم این را برسانید بهمان جا که او را از آنجا آورده بودید چون با من بازگشتند از عقب باز
ندا کرد که این را بیازارید این تنباک میکشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من از آن
حالت بیدار شدم و دیدم که اقربا میخواهند که مرا غسل دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریر
میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشته اند در آنجا این آیه یوم

ثانی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک کردند و آن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند
هر دو او را امین نمودند گفتیم ازین استدلالات هیچ یکی بکار نمی‌آید و آنچه علما در تفسیر این آیه نوشته‌اند بیان کردیم
و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختیم ایشان پاره ناخوش شدند بعد ازان بدرس ملا یعقوب
که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در مجلس درس تنباکو میکشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت
من این را درین مجلس برای آن میکشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید
بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند برآشفت و با دلی عنایت رو کرد و هر دو محزون و شکسته
دل گشته باز آمدند و صورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول میکرد و سائر ازواج غیرت
کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی مغافیر می‌آید فرمودند مغافیر نخورده‌ام عسل
خورده‌ام گفتند شاید نحل از شجره مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند و این آیه نازل
شد بپرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد آنگاه بپرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویید که در تنباکو بوی بد هست یا نه اگر گوید نیست
بگویید از آنانکه گاهی نکشیده‌اند باید پرسید و الا دماغ را بوی ناخوش مینماید و بعد ازانکه بد بودن مناسب باشد
احتیاط ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف
نمود و چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم مصالح و علم شرائع و
مراد ما از مصالح آنست که خصال اربعه یعنی طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تمیز اراده
ملأ اعلی در اعلاء کلمة الله و آنچه از ان قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و لباس اخلاق تام
کامل از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در حصول معقول اند و این معانی را مصالح میگوییم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگرچه استحسان این
مقادیر و اصول و نزول جه تقدیر آنها میشناسد اما اقامت آنها مقام لب رضا و سخط بسوی اینها در ملأ اعلی

و توجه ادعیهٔ ملأ اعلی به نفع صاحب و ضرر صاحب ثم غیر معقول است ما میشناسیم که یاد کردن خدا سبب
نجات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دیدن غیر آنچیز است که
در ملأ اعلی صورت بسته است و عقل بادراک آن ناکافی نیست مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت
نشوند و مصالح را عقل میشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد ازان پس
در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح
متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت رفاهیت مفرط
است قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسی بقصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اوانی یاقوت و زمرد
و لبس شال بغایت فاخر اگرچه رفاهیت بیش ازان داشته باشد قبح بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفاهیت
کند قبح رفاهیت و ضرر آن موجود شود و اگر بغیر آن کند هیچ ضرری نبود هکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد والله
اعلم میفرمودند وصیت خواجه خرد مرا این بود که از درویش مطالعه کتب حکایات غیر ضروریه خود را بکسو دارید
الحق تا آن چیزها بود آثار عجیبه این نسبت ظاهر نمیشد در خاطر این فقیر مانده است که کسی از حضرت ایشان سوال
کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست فرمودند نسبت
شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران به نسبت
اهل بیت مناسبت تام دارد میفرمودند شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سره نامه
در انجا از سلوک راه خدای تعالی و از حقیقت کیمیا یا عدم آن استفسار کرده بود جواب آن را بمن حواله کردند این
کلمه نوشتم اذا تروحنت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان
سوال کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول
حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشان در سفری
بودند و یاران بر بهلی بنوبت سوار میشدند دران اثنا بعض یاران ایشان زیاده از نوبت سوار شدند حضرت ایشان
فرمودند از سواران بهل استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره است ازان جماعه شیخ
عبد الحق مقصود سخن دریافتند و از بهل فرود آمدند گفتند که سیپاره [illegible] بعد ازین آیه است شیخ امان الله

خواستند که بکابل روند از حضرت ایشان استدعای دعا کردند در آن وقت فرمودند هر جا که برسید تفحص اهل الله
باشید از هر که بوی این معنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وی شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند
چون بیامدند بایستادند و این بیت خواندند ؎ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ٭ بسیار خوبان دیده ام
اما تو چیزی دیگری ٭ حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
فصوص را بر سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس را
شبهه نماند مع هذا از تصریح بوحدت وجود احتراز مینمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه
می افتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بمطالعه مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند
و این فقیر لوائح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثاً و درایةً بر ایشان خوانده و بعضی یاران نقد النصوص
همه آن بر حضرت ایشان خواندند فقیر در بعضی آن حاضر شد حل آن مسائل کما ینبغی مینمودند در تحقیق ربط حادث
با قدیم بارها از حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صور علمیه که آنرا ملاحظه مینمائیم تحقیق و تقرر در خارج ندارند
محض بقوت علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ماست که بچندین رنگ برآمده شبهه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت
زیرا که علم بود و این صور نبودند و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را غیر هم و منشا ربوده و متحقق علم ست علم
بیرنگ ست و این رنگها مختلف مزاحم بیرنگی او نیستند او کمال تعال درآیت هو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست
بلکه در تحقیق و تقرر نیز و در اینجا خدشه نمی آید زیرا که این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست
ست الطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته اند
که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط ست قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الایة و طائفه معاینه کردند
که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر ست از حضرت حق ست قال تعالی قل کل من عند الله و قال
و ما بکم من نعمة فمن الله و طائفه مشاهده کردند که هر چه هست اوست غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه و قال هو الاول والآخر والظاهر والباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارت از کنه این مقام
قاصر ست سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر السن بودم آن
اسلوب تحقیق یاد نمانده حاصلش آنکه ایجاد موجِد و موجَد تعلقی ست دائم بدوام وی که چون بعد عدم متعلق شود ناشی ایجاد کند

وچون در حالت جوع قیاس کنند ناشی انتفاست اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات ست حقیقت یکی ست مثل ضوء و فائض از شمس ست که استنادی و حاجتی بشمس دارد دائمی چون باول حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت ست ثانیا ابقار نور ست تجدد ست تجدد امثال بخیری ست ازین حقیقت بعد ازان واقعه که سابق نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زائده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هرچه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب ایراد امثله بسیار میکردند مثلا حدت شمشیر فی نفسها حسن ست که اثر کمال حدیث باعتبار اهلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را در مسمی هیچ دخل نیست عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله اینقدر دخل هست که او موصوف بجمیع اسما و صفات ست این فقیر روزی

بیت هندی دوهره جب جیونه تها تب پیونه تها اب پیو هی جیونا نهه ٭ رحیم پیاسون پون ملی جون بوند سمندر ماته ٭ بخط حضرت ایشان در مجموعه خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت ست یا نه فرمودند نظم من ست و مرقوم بخط من روزی سخن در لطائف ستة آنچه متاخران صوفیه در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دائره رسم کردند و فرمودند این قلب ست و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح ست و علی هذا القیاس یکی در دیگری رسم میکردند تا به انا رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این ست آنها وجوه و اعتبارات قلب اند آنگاه قول خواجه نقشبند آئینه را شش جهت ست برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض ست در خلوتی از همین استفسار کرد تبسم کردند و فرمودند همچنین ست و نام تو ابو الفضل ست روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهة این دو بیت فرمودند رباعی گر تو طالب حق بخواهی ای پسر ٭ خاطر کس را مرنجان الحذر ٭ در طریقت کن عظیم رحمت ست ٭ این چنین فرمود آن خیر البشر ٭ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی ست عظیم شکر آن لازم ست از انفاس نفیسه حضرت

ایشان ست این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از حد فزون * شکر نعمتهای تو از حد برون * عجز از شکر تو باشد
شکر ما * گر بود فضل تو ما را رهنمون * این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب محاطه بسیار می آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و افغانان
چنین و مغلان چنین شاید دران میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم و وی بدبرد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بزبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بر کسی ردّ صریح مکن میفرمودند باید که لباس وزی مرد
مشعر باشد بصفة کمال وی مثلاً کسی که دانشمند ست باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر ست باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبهٔ بزرگان سخن معلق و موجز و
آهسته گفتن دانائیست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که ابنای روزگار از تو آنرا ببینند
و دانند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض ست محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تعزیت و همچنین
سفارش و امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بمحنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضایع
ساخته است همچنین هرچه مقصود از آن اقامت مصلحت و موافقت و تآلف میان جمهور ناس باشد و در محل توزیع
یاران و صحبت ایشان این بیت بسیار میخواندند ع آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست * با دوستان
تلطف با دشمنان مدارا * میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر ست ابتدا بسلام کنند
آنرا نعمتی الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آر و در روی ایشان منبسط شو و تفقد حال ایشان کن بسا می
باشد که ادنی التفاتی که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نیابند
محزون شوند * ع صد ملک دل بنیم نگه میتوان خرید * خوبان درین معامله تقصیر میکنند * میفرمودند
از خصلت احمقان ست که بچیزی از لباس و عادت نشان سند شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی
مقرر کنند که از آن متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود

نه در سرا ونه در ضرا این یار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی ایشان
ظهور فضیلتی ست از تو یا انبساط حاجتی بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچکس
زیاده از انچه مرتبهٔ اوست اعتماد نباید کرد میفرمودند کار عاقلان حکیمان آنست که استیفار لذت فقط مقصود
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا ادا سنتی واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن و برخاستن برسم اقویا و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا جبنی یا بخلی ناگاه
از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آن باید کوشید و ازان منتهی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس
بدان خلق خو نگیرد چون سخن در آداب سفری افتاد در تحرز از لصوص طراران غلو میکردند و دران باب وقایع چند
که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان مینمودند حضرت ایشان باخلاق حلیمهٔ مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت
و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست
میداشتند نه چندان در تمسک تعمق فرو رفته بودند که بر رهبانیت کشد و نه چندان ترک تقید بآداب متوسلان خود
که بتهاون میل کند در لباس پیوسته وضع شریف ایشان عدم تکلف بود خشن و ناعم بهر صفت که میسر شود
یکسان میپوشیدند اما حق سبحانه ایشان را همیشه بنعم میداد بسبب اختیار ایشان میفرمودند از ابتدا آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار نخریده ام نه عمامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بوقوع میداد روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متقشف درین باب بحث کرد فرمودند هر تار
از لباس من اگرچه شال و رشال است کمند محبت الهی ست که بی سعی و ارادهٔ من عطا فرموده هر تار از لباس
تو اگرچه کرباس لک ست اژدها ست زیرا که آنرا بسعی و ارادهٔ خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانهٔ
امرا نمی رفتند و این باب را بکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت حضرت ایشان آمدندی بخلق
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مینمودند و اگر نصیحت میخواستند بنهایت رفق و لین ادا
مینمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل منضمنه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند پیوسته تعظیم علم و علما
و نفرت از جهل و جاهلان پیشهٔ ایشان بود در همه حال تتبع آثار نبویه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ جا

نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جادهٔ محمدیه خلق جبلی ایشان بوده در امور ضروریه خود بهیچ
و شر تصرف میکردند و در عمامه غیر آن نه هیئت فقها متقشفه اختیار میکردند و نه هیئت فقرا آزاد بلکه بهیئه مشائخ
صوفیه فی الجمله مائل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برای حاجت ضروریه کسی را که برای
تنعم در طعام و نفقه و مثل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و بترک مناسبت
بفنی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت ایشان از نوافل
تهجد بود بی تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت بعد مغرب برای
ثواب والدین و برادر کلان خود و بتلاوت دائما مشغول می بودند مگر بعذر و بغایت خوش صوت و با رعایت قواعد
تجوید میخواندند و غالباً در حلقهٔ یاران بیرون از تلاوت هر روز دو سه رکوع بتدبر و بیان معانی آن میخواندند
و یکهزار بار درود و یکهزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند غیبت ممتده میکشید بعد وفات سیدنا
و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعای بعض یاران همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة و تنبیه الغافلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آن رشته
موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت درود و توجه مجرد یافتیم دیگر
هر روز سورهٔ مزمل یازده بار و یا مغنی یکهزار و یکصد بار برای غنای ظاهری میخواندند و پیوسته در جمیع احوال لبنا
ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت و در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید صیام
و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طاقت
صوم نداشتند این فقیر و سائر اهل بیت چون سوال میکردند که بسبب چندین مقاسات تعب با وجود رخصت
شرع چه علت میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان بانید
بیشویم یعنی غیبت چون شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چندانکه امید حیات
منقطع گشت مژده دار افتادند این فقیر حاضر بود در حین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روی بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد با آنکه اوائل

صفر باز مرض غالب آمد وقبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت
نشود چند بار وران ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید
بان گویندگان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه
بقبله کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازان بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده
ودیعت حیات سپردند واین واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد وسی و یکسال هجری در اواخر عهد
فرخ سیر واقع شد وفرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد وهرج ومرج عظیم دست داد
وعمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود وقصه فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند
وهذا اخر ما اردنا ایراده من مناقب سیدنا ومخدومنا الشیخ عبد الرحیم قدس سره ویتلوا انشاء
الله تعالی ذکر مناقب سیدنا ومخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة والحقیقة کاشف الحقائق وحلال الدقائق مخدومنا ومولنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هرچند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند وصحت نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر
قسم اول ازان قبیل ست که این فقیر بے واسطه دیده وشنیده است وغالب این قسم ازان قبیل ست
که بیک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم ۝ الحمد لله الذی اصطفی طائفة
من عباده فجعلهم اولیائه وکساهم الانوار البرکات والسبیل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم
ینابیع العلم وجعل لهم غایة ورایة فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقاسم لهم امر
وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له لا یرد واحد حکمه وقضائه واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین
الانبیاء والرسل نعمائه وسنائه صلی الله علیه وعلی اله واصحابه ما عاقب الصباح ومسائه
اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند ست از معارف
عم بزرگوار عالیمقدار پیشوائی اهل ذوق و وجد امام ارباب معرفت وشهود واسطه عقد عارفین انسان عین

کاملین المنفرد باسمه الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره الامجد مسمیٰ بشوارق المعرفة

حسبنا الله ونعم الوکیل

مبداء حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبداء حال علوم ظاهر از حافظ البصیر که عمدهٔ علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خرد خلف الصدق حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقة علوم ایشان همه هبه بود و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امراء روزگار بقصد انتفاع خلائق آمد و رفت میکردند ناگاه استعداد ایشان بر منصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت و تصحیح احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده ازان طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد که چون دست از همه تعلقات باز داشتند و جهه بود را فرمودند که ما این راه با وجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه ازان راه گشتن نیست اگر تو نیز مشتاق اختیار میکنی و از لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر بنمائی رفیق مائی والاختیار بدست تو هست و جهه ایشان همت ورزید و پیرهن نیلی در بر کرده حلی و حلل همه با فگند آنگاه حضرت ایشان از خانه والدین بر آمده نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند دران زمان بسیاری بود که دو سه فاقه متواتر میگذشتند و اگر بسد رمق میسر می آمد چند تا ای نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان امثال وی از نیاز مندان می آوردند و آنرا در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده دیگر چیزی در خانهٔ ایشان دیگ و دیگدان و هیچ و امثال آن نمانی بود تا اینکه خدا تعالی برکت تام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی وسیع و معاش منبسط روزی گردانید مبداء حال خود چنین خبر میدادند که فقیری نهایت تجرید ولی اسبابی از اصحاب شیخ تاج سنبهلی که خلیفهٔ حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت مجمعی بر وی مستولی بود و آنچه خواجه از وی می پرسیدند بنهایت بطوء و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون این سخن استماع نمودم داعیه بیعت با وی و انتظار طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بکشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت ایستاده ام ناگاه دیدم تحفه

و در هر موئی از موهای ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دران واقعه
اموری ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح
گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظه دیدم اسرار عظیمه دران محل تعلیم فرمودند میفرمودند
در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیا که بر هیئه تربیع آمده اند و در هر صفی هزار ولی ست میفرمودند
و در دست هر کسی ازان جماعه غرمه ست از پر طاوس و من خارج آنجماعه بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی ازان صفوف داخل گردانیدند و غرمه پر طاوس که
در دست مبارک آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد ازان خود در هوا طیران نموده و مرا دین طیران رفیق خود
ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم ست ادا
نمودند دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم با مردی از طریقت شما تا استفسار کنم
از وی تفصیل آنچه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین
حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در انجا هیچکس نیست الا آنکه
آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس پیرمردی را نشسته است در وسط قارعه طریق ازان پیر پرسیدم
بعد ازان وی بدست خود اشارت کرد که بسوئی من آی منشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو من علی ام
فرستاده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بیعت کنم ترا نزدیک من آی پس همراه آنجناب پیاده پرفتیم تا بجناب
رسالت رسیدیم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
دادند و گفتند یا رسول الله هذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل
در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت امیر بران مشرف شدند فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در
حق اولیا و اشارت حقیقت بسوئی دست تو است بعد ازان تلقین اشغال اذکار و اسرار نمودند پس
آنهمه آسان گشت بر من پیش ازین واقعه بذکر قلبی ز هر شغول بودم و میفرمودند که حضرت سیدنا امیر علیه من
الصلوة اتمها و من التحیات ابهها بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان
جناب خود را عین آنحضرت یافتم دران وقت کسی از آنحضرت سوال کرد بمن اشارت فرمودند جواب

پیوند خویش بیان کردم بعد از آن از من منفصل گشتند پیش از این واقعه شوق زیارت آنحضرت در منام بسیار داشتم
چون این اتصال و اتحاد میسّر آمد آن شوق مرتفع شد و آن تمنا از دل برآمد

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و ثمرات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند
پیوسته امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند هیچ التفات بایشان و هدایای ایشان نمیکردند الا ما اتفق نادراً و
اگر غربا و مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک
خود میگرفتند باعتنای تمام متقبل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی الاعضا فصیح اللسان عظیم الورع رفیع
الحرمة صبیح الوجه طویل القامة ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و بعد
حدیثی از بر خواندندی بنهایت ترتیل و در وقت خواندن بسیار از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن الفاظ
ترجمه می نمودند بهمان ترجمه و تسهیل بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند باعتنا
نه بمبالغه در اوائل حال از هر علم درسی میگفتند و مردم بسیار بوقت تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر منحصر در سبق یکی از
تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان بود و اکثر حال در توجه الی الله و بیان معارف باذواق اصحابی که
بوحدت وجود قائل بودند در آن باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت ملفوظات کلام علوی بیان جلی
میفرمودند این فقیر از شیخ محمد پهلتی شنیده است که در اوائل عهد اورنگ زیب در نواحی مملکت کفار سرتابی غلبه
کرده بودند و در مقابلهٔ آنها افواج مسلمین تعیین شده و مقابلهٔ محکم رسیده مشهور شد که هیچ یکی از این فریق مقتول نمیشود
و از این جهت خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابی راه یافت بعض یاران در این باب استغاثه و دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد از آن اندک تنبیهی بر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی
منهزم و مستأصل گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب
رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این افواه از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان فرستاد
حضرت بتفصیل بر آن واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان روش بی تفاوت بیامد و نیز ذکر میکردند که یکبار
بخاطر مبارک ایشان رسید که جامهٔ خشن که تا یکدو سال کفایت کند باید ساخت که این لبس ورع و نفی اطراف است

یکی از اہل کشمیر این خدمت فرمودندی جامہ پشمینہ بغایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبانروز
پوشیدند بعد ازان نماز صبحی گذارده بودند و مجلس بسکوت بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانہ تعالی
الہام فرستاد که مگر در خزانہ ما قصوری ہست که این جامہ اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما ہستیم میخواہیم که نعمت بازو
دارید این را نزع کنید عنقریب لباس لائق شما میفرستیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب
عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست جامہ ای را فرستادند که اگر جامہ شال در شال که زنگش نیست
گلشن این بگیرد و بگوید این قدر مقبول شده و اگر جنس دیگرست رد کنند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را پوشیدند
و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان ہمین متنوع می بود بغیر قصد ایشان و نیز ذکر میکردند که در اوائل حال دو سه فاقه
برآمد و ہیچ ماکول میسر نشد درآن وقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانہ من حاضر ست قدم رنجہ فرمایند
ایشان برخاستند و روانہ شدند چون بخانہ آن مخلص رسیدند وی درون خانہ رفت تا مستورات را یکسو کند درآن مقام
بر حضرت ایشان چهارپائی که در دروازه او استاده بود بافتاده ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت
زود بسوی خانہ خود آمدند گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که دیگری را تلاش در امر معاش نباید کرد متکفل کفایت
حضرت خود باید کرد بعد ازان بطریق ضیافت ہم بخانہ کسی نمیرفتند الا بضرورت و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
اوائل روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در بازار رفتند حتی بسوق لحم رسیدند و گفتند که کیفیت ظهور عصمت حق را
تماشا کنیم ناگاه مگر شخصی قصد حق سوی ایشان نمایان آمد و کسی از اہل مجلس ایشان بگرفت که این شخص را ده چند قوت
ہمین جهد مشغول شد بعد ازان قصد نماز ورود رفتند ایشان متحیر بودند [illegible] که دست ایشان ماندند امام مسجد که
در حوالی آن بود [illegible] بنگاه ایستاده بر خاست و دست ایشان را محکم گرفت ہر چند ایشان ابا
کردند که بشستن کشان کشان بمسجد بردند و آب وضو حاضر کردند ایشان را امام ساختند ازان باز ایشان مطمئن
شدند که این عصمت تقوی [illegible] که خدای [illegible] ایشان [illegible] بعد ازین بغیر اختیار ایشان نیز ذکر میکردند
که چون [illegible] قصه [illegible] حضرت ایشان [illegible] ذلك
نمودم [illegible] حضرت ایشان [illegible]
متغیر شده [illegible] احوال شما [illegible] احوال شما [illegible]

بعد ازان توجه فرمودند و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدکن پیش بادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب بمرض شدید گرفتار آمدند اول رستم مریض شده بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شده
لشکر خان که مردی بود براوی گفت که شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم ست که هر دو را دفن کنم عنقریب وی
نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر رهتکی شنیده که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگریستم و های های نعره
میزدم حضرت ایشان فرمودند یا خدای تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی ست از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال آنها ظاهر نشد
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا
و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را می نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت
ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که بیع و شرا روسای قری و قصبات بقانون
شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف داشتم الا چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت
حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دو دست بر داشتند و بر او فف زدند یعنی ازان همه تورعات زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرع فرماید اخذ مینمائیم و نیز ذکر میکردند که در واقعه در گذراس چون نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل
را بدهلی آوردم و در انوقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب داقمشه
با ما جگرداری جز من دیگر نبود بر خلاف توقع از رفتن براه ماموں آمدیم الا اینجا که روستائیان جمع شده خواستند که
دست درازی کنند تیر را بزه راست کردم و بر ایشان حمله کردم بزیمت خوردند پس خیمه یا عریشی نهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی به بشاشت کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت
میکردیم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من
فلان بوزا برایشان زدم تا هیبت خوردند و عقب عریشی پنهان شدند و نیز ذکر میکردند که بساهی بود که مردمان از

مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان چشمان خود را می بستند درین فکر می افتادند پس از دیرے جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا نعد و لا نحصی حاضر میشود و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کدام جواب ست نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می استادند و قدم چپ از نعل برآورده بروی میگذاشتند بعد ازان قدم راست در مسجد می نهادند کانت حسب وقت گویند مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولهما تنعل و اخرهما تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت و احتیاط ست نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح توحید دست داد دران ایام سه روز کما ینبغی علم انا در مظهر مقید منفک شده بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد و در حجره مقید کند گاهی دران ایام میگفتم اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند میفرمودند ادب نسبت کسیکه این حال وارد آمده است چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بر سبیل مثل برخواندند دوهره کنتهارن موهن تیه کر کهاند باد نسنگه بد بامچه جیر بهی ترندا پا مانچه چرهی کالنکه نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رهتک بتقریبے در دهلی آمدند روزی بهیئة اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت ایشان رسند در راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی بمثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکهون اپنی نینا تب لگ نه پتیجون گرکے بینا و گفت امروز باید که مرا بتخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات دریافتند حضرت ایشان بهریک تفقد و تلطفے بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ بزبان آوردند دوهره جب لگ نه دیکهون الخ و این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزی حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو خوشنما نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تفحص و تجسس مثل آن خطور میکرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین با تو کار

و آن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم و آنگاه حضرت ایشان بسوی من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و مردم و هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق دریای عظیم می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم اکرا اندکی سوال بقلوب و خواطر بود چون در دل شخصی شبهه غدغه میکرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد از ان اگر در دل او خدشه دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئلهٔ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافه مذاکره میکنم و ابطال این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بپهلوی من نشسته اند چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم مثال بوده است بچشم نگریستن بعالم شهادت تعلق دارد میفرمودند رویهٔ حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال آمنده است آنحضرت بمنزلهٔ مرآت اند هر کس در آئینه روی خود را می بیند و لهذا مبتدعی آنحضرت را مریض دید گویا از کس متاذی میشوند و درهمان ساعت سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان ست که بود این کس در عالم منام متقید بصورتی و هیئتی مشاهده میکند پس گمان می برد که مرآت مقید ست نه مرآت بجمال خود ست و

هر تقییدی که هست از جهة رائی ست روزی فرمودند که شیخ اکبر محیی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبهٔ ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق سبحانه
باعتبار کهارهٔ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی ست آن کهار است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه
هیچ جا نشنیده بودم کاتب حروف گوید کهر بمعنی غریب آمده است قری اما الیتیم فلا تکهر و فی الحدیث
فوالله ما کهرنی ولا ضربنی و مرجع قهر از اسماء مظاهر صورت تنزل ست پس ازین جهة کهر ذات لازم صرافت
وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال صیغه کهاره بجهة حمل وی ست بر لفظ صرافت والله اعلم
میفرمودند روزی بقرائت دعا مشغول بودم ناگاه مردی را دیدم که بر در دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده
متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که محافظت میکند برای تو تو هیچ میخوانی کاتب حروف گوید
گویا قفا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب دیگر ست و ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمودند
در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حسنات الابرار سیئات المقربین کاتب حروف
گوید یعنی اگرچه بسیاری از علماء محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول سلف ست میفرمودند که ایمان را
حدی معلوم ست که چون بدان حد رسد هرگز مسلوب نشود و همچنین اعمال را حدی مقرر ست که چون بدان حد رسند
مردود نگردند و ادنی حد ایمان آنست که ظاهر شود در سینهٔ مومن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبی در سینهٔ خود نوری
دیدم بمشابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث بیت یعنی اطراف خانه را و الهام کرد حق تعالی مرا که ادنی ایمان
که مقبول ست نزدیک من مثل این نور ست سلب نکنم او را زیرا که بعضی از حجب غلیظه مرتفع شد بدین قدر
کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت و نور طاعات ست چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم
میفرمودند یکبار در واقعه دیدم که پای راست مرا بپای شیخ بایزید بسطامی بستند و پای چپ مرا بپای سید الطائفه
جنید بغدادی پس نظر کردم در شیخ بسطامی دریافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم در شیخ جنید و یافتم او را در اوقات
و من در میان هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بسطامی
از اهل سکر ست و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی ست و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسماء
حسنات خود پس یافتم اکثر از نود و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم تا احصا نیافتم پس

در آنحالت دیدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و هلاک میکنم او را امثال این حالات اهل ولایت کبری را بسیار
میباشند کاتب حروف گوید پیشش آنست که وجود جامع جمیع استعداد است هرگه نقطه وجود در وی منبسط و تدبیر
کلی که بمقتضای طبیعت بره کلیه ما فی الکون ست درو روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همین میگوید
آن جماعه همین می بینند والله اعلم میفرمودند بیست سال ست که من نخفته ام دراز میکشم و چادر بر خود می اندازم
مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب نفی غفلت و ذهول ست و
از ایشان بالمعنی منتفی شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان
چنانکه مذهب قدمای اهل سنت ست مگر آنکه بصاحب کشفی برخورده وی را بتفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد میفرمودند
محققان متکلمین از مباینه حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست
واگر نیک بشگافی در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدمای اهل کلام را ممکن ست که
حمل کرده شود بر مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل ست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر
ست بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار ست بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد
توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت ست اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و ترددات
اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبر ست میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگرچه فرشته گردد هیچ کمال
نیست یعنی نسبت بکمال ولایت خاصه حضرت حق تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد
عنایات الهیه مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب لواطاعات
و بر آمدن از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقه نشده است هنوز بجهد مشغول ست پس
چگونه شمرده شود صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی
و احصائی ندارد و معاوضش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط ست در اکل و شرب و دوام
توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نمیگرداند
اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه

ببساطت و بصیر هیچ چیز حجاب نیست سیر فرموده‌اند شاید وجه تسمیه شیخ یاقوت عرشی بعرشی آنست که از
اجرام سموات حدوث و امکان گذشته بعرش مدت پیوسته بود و الا تعلق متوجه بودن دل بعرش دائما
هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما سواست عرش و ما فیه کاتب حروف گوید میتواند بود که نسبت
شیخ یاقوت بعرش نه از جهت آن باشد که مبلغ علم وی یا مطمح همت وی عرش است تا منافی کمال وی باشد بلکه
باین معنی که وی بعد از تجلی ذات بهم آمد بعرش بجهت مناسبت با وی در مظهریت تامه لحاظه بتدبیر شامل والله اعلم
سیر فرموده‌اند در بیان معنی بیت مشهور ۵ اگر تو پاسداری پاس انفاس * بسلطانی رسانندت ازین پاس
یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیاید و این میسر می آید تا آنکه در میدان
توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه گردد مقصود نفی غیریت
متوهمه است این با استغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد سیر فرموده‌اند بعضی مشایخ گویند اهم امور شهود معیت
حق است با مظاهر دائما تا آنکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقیید و اطلاق متمثل شده است
باین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از حیثیت
طلوع او در کوه تعین سالک اینجا خود بخود بسرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند باینطور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
کل شیء است و از مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا منحز
جذب است شهود معیت حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک سیر فرموده‌اند جنگ کردن در رضا و غضب
و سایر اوصاف بشریه بهمه از امتزاج بعض قوی با بعض منجر و سلوک مراتب ولایت بهم ازین است ارسال
رسل و تکلیف مبنی برین ثابت گشته که عارف چیزی که تلخ و بد بود را بلذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از
بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت
نوعیه انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشره اقتضا میکند و صورت نوعیه فرس صهال و اعوجاج قامت
و اشعریه بشره و علی هذا القیاس سیر فرموده‌اند خلاص از حجب امکانیه و انانیت متوهمه اول مرتبه عرفانست باین
حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند سیر فرموده‌اند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از سمع و بصر و سائر صفات ظاهر شود
بمقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت مستتر میگردد چون از ظلال اسما و
صفات بر آمد همه اعتراضات و تخیلات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان
دانست میفرمودند بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن متقید شده است بجهت و مسافت خاص
که نه غایت قرب و نه غایت بعد ست در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین رو تقید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد میفرمودند
معتزله و شیعه رویت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت ست و انکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند و اهل
سنت اثبات رویت میکنند بلا کیف و جهت و آن عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند
اهل الله را حاصل میشود در دار دنیا آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال
برویة اخرویة کالبرق الخاطف لبعضی بار و زیاده ازین لبعضی دیگر و باستمرار لبعضی کمل را حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه میفرمایند لو اعبد ربا لم اره میفرمودند دخول در سلسله اولیا و طریقه ایشان عبارت از عمل کردن
و قبول نمودن ست مر [illegible] و مشارب این قوم را هر که تبع نیست او را داخل نتوان گفت اگرچه بلفظ
انتسابی پیدا کند میفرمودند عرفا زبان را از تجلی ذاتی نیست و الاحتجاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود
و اغراض اخوان و اولاد خود بر کتب مرتبه معرفت گوید تجلی ذات گاهی بر توابع و متعلقات وی نیز اطلاق کرده میشود
پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر ست ظهور قهر ذات باعتبار تدبیر اسباب سماویه و ارضیه داند که حق سبحانه
هر چه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میسازد بغیر جزم سببی یا از اسباب این دانستن از کل مید هد والله اعلم میفرمودند
از اعظم موانع وصول [illegible] درینی قول صوفیه که تا قبله توجه یکی نمیشود افاده و استفاده صورت نمیگیرد میفرمودند
معنی توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگرچه غوث و قطب باشند آنکه تخمین
اعتقاد افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او بشیخ او شود
و اگر الحاح کند نیز باید که تفویض کند او را بشیخ او الا اگر شیخ او میمرد یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طعن
در اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افتراست

در توجیه قول ابن عبد البر که بجواز تفضیل بعض تابعین من بعدهم بر بعضی اصحاب رفته و بحدیث اجر خمسین منکم
تمسک کرده میفرمودند انقیاد صحبت روحانیه اکثر ست از انقیاد صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی این جماعه
نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان روحانیه ست و آن مؤثرتر ست والله اعلم میفرمودند در محفلی عظیم از علما و
عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم
اما لفظ لفظ وحدة وجود نکردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم تعصب ایشان بالفاظ بیشتر ست میفرمودند
تعلم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ تعلم رسائل خط بے مشق یا رسائل رمی بی تیر
انداختن آری گاهی اشتغال باین رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه ازمنه نزدیک من
بمنزله آن واحد ست و نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری بغنودم بعد ازان در دل من
در دادند که این مدت شش صد هزار سال ست کاتب حروف گوید یافتن ازمنه متطاوله بمنزله آن واحد ناشی ست از
استغراق فنا در حقیقتی که فوق زمانست یا علم زمان و یافتن یک ساعت را از زمان طویل منشاش آنست که زمان مقدار
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع ازان حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات ظاهر نشوند
پس گاهی منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات عالم و بقیاس آن ازمنه متطاوله منتسخ میگردد والعلم عند الله
میفرمودند اگر مرتکب منکری را منع بیان کرده ی مخالف امر ار او هی نیست لیکن تذکیر کن اورا فان الذکری
تنفع المؤمنین ای المنتهیین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ار اوی افتد در رنگ
آنکه کنیزک کسی بگریزد و دی اورا در هر کوچه و بازار آواز بلند میخواند اگرچه کنیزک هم در مقامی خاص ست
تحیر او نیز یکی ست از هزاران کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته ست بطنابهائی وجوب اگر فاسق ست فسقش
نیز واجب ست و اگر صالح ست صلاحش هم واجب و واجب بالغیر را لابد ست از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت
تامه صلاح اکثر نفوس ست پس تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت
نشد در باب آنکه بعضی مردم نسبت حضور دارند و تشرع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد بر تیغ
معصیت مائل نشود چنانکه شیرینی اندیشه ست نه یک صالح و فاجر حفظ از معاصی عنایت حضرت حق فضل و
ست میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از معاصران آن حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شما

تو کیستی کہ او را جنبی گفت از دوست دست خنجر باید کرد گفتم دشمنش کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف
بود میفرمودند دلی در دنیا بنار سوختہ شود و بشمشیر کشتہ میگردد از جہتہ غلبۂ عناصر بر روح و در نشاء آخرویہ کار برعکس
اینست کہ جز یا مومن فان نورک اطفأ لہبی لیکن این حال اہل کمال ست کہ حجب امکانیہ از ایشان مرتفع
شدہ میفرمودند فاضلی از صوفی سوال کرد کہ صوفیان اینہمہ ریاضات و مجاہدات چرا میکنند گفت اگر ترا گویند
کہ اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاہ مسخر تو شود و پیش تو آید اینہمہ متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند
یانہ گفت آری ہر کسی این کارہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت
الوہیت در خانۂ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت ست از لقاء الصورۃ الٰہیہ
و حاصلش شعشان نقطۂ وجود ست از نقاط النفس ناطقہ سالک در تاویل شطح عین القضات ہمدانی ۱۵
پس لا الٰہ الا اللہ خود ز شرک خفی ست آئینہ دار چیست شرک جلی رسول اللہ خویشتن را ازین دو
شرک برآر میفرمودند لا الٰہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ ست چو لابد معبود را عابدی باید و این مقتضی اثنینیت ست
کہ اصل شرک باشد و خفاء او از آن ست کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول اللہ آنست کہ خدای تعالی
آنحضرت را بخلق فرستادہ ست و بیشک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک جلی ست چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظہر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص
شدی میفرمودند کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست از آنکہ واجب بتقدیر وجود عالم یا خارج عالم ست پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزہ است و تحقیق عدم ممکنات
من جمیع الوجوہ ضروری البطلان ست پس متعین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است مر حقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم ست بذات خود و ست بغیر کہ قیوم وی ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر
کہ در باب چہار و ستین بعد المائۃ از فتوحات مکیہ میفرماید لا من العالم من اللہ میفرمودند وجود عالم در مرتبۂ وہم
ست و حق تعالی وجود صرف ست عارفی گفتہ الموجود فی الکل سار والتعینات امور اعتباریۃ پس عالم
دورترین اشیاء ست از حق عز و جل زیرا کہ وجود حقیقی و موہوم صرف باہم تضاد دارند و در میان ایشان جامعے
نیست در رنگ آنکہ گویند سراب دورترین اشیا ست از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس بصورۃ بحر آید

حال آنکه بحقیقت درمیان اینها تباین کلی ست همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمد
واورا مناسبتی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه در حد ذات خود معدوم محض ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما في
الحد من الله شیأ میفرمودند نزدیک اکابر این طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو
نقش غیر* سوی الله والله ما في الوجود* ولفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهرست مظاهر شیونات
وی پس چگونه حلول کند ذات او وصفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر ظرفیت و آن مستلزم ثنیت ست پس
نیست چیزی از ضاد در غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او در او وهم چنانست محمل قول ایشان لیس فی ذاته
سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت وجود تنافی ندارند میفرمودند بعض عرفا
گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
و آنجا یافتم از معانی بطونیه آنقدر که نهایت ندارد و در دل من در داد ند که این ست قرآنی که بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیاء الله متوجه میشود بسوی حق عز وجل
برای طلب چیزی بعضے مردم پس الهام کرده میشود یک آیة یا دو آیة از قرآن بر حسب مطلب او میفرمودند چون حضرت
وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفی گشتند بلسان اختفا حرفت محترف که گاهی
سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مظاهر ممکنه وجود متجلی ست صفات
کامله یافته نمیگردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلناه مقام
وقول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام ما لا نهایة میفرمودند قول اول صادق ست بنسبت اهل شهود
مثل شیخ بسطامی اذ لیس وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در
مظاهر اسماء چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم ست لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول
بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما شاء الله ولفظ مقام بر وی منطبق نیست مگر بتسامح و اگر اراده کرده است که
بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح ست در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎
عشق را با کافری خویشی بود* کافری را مغز درویشی بود* میفرمودند معنی کفر استتار نسب اضافات ست در توجیه
قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم والظن میفرمودند ابتدا

ولایت کبری فنا از جهت اثنینیت ست که شهود و وصول بذات عبارت ازو بود اکثر عارفین و شیخ ابو یزید نیز از ایشان
ست لا جرم بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار ست گاهی متحقق میشود بتجلی صفات وجوبیه با
بقیه از امکان و همین ست غالب اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاهی بتجلی ذات از حیثیت صرافت آن و آنجا بقیه
از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر ست و همین ست تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاه الا اجزا بدان متفرق شود
و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسر توحید نرسیده است و وحدت بر وی
مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر جهت امکان او غلبه کرد
با وجود بقیه از امکان این زمزمه بر آمد که سبحانی ما اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب ست و آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ
تعجب نیست و آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خیطی بروش زنار در گلو بست و بکارد آنرا قطع نمود و گفت اللهم
ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا فهذا یقا وانا اقطع زناری واقول
لا اله الا الله قرینه دیگر ست بر آنکه بقیه از امکان باقیمانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابوسعید خراز در حق وی میگوید
کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من الشرق الی الغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بر وی
رجوع نکرد از ان لیکن قائل را رسد که گوید که وی نیز بسر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آنی مثل نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی از شهود و گمان برند که شهود
ذاتی ست و مرد دند درین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هرچه برای محدود ست خالی از حد
و حصر هی نیست لیکن فرق ست در ان نفوس که قوی اطلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقییدیه
بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایه معرفت ظهور صفات ست نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط
در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بقدر وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع نشود
و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشود و هر تعبیری حجابی است پس فهم
قائل مثل انا الحق اگر بهیچ نیست حجب امکانیه کاذب ست و در حکم فرعون و اگر جهت امکان او مغلوب شده صادق ست

آنگاه فرمودند تجلی برقی یعنی دعاوی باطله و حجب امکانیه است تا معنی که چون یکی جمیلی را می بینند خود را و جمیع صفات
خود را فراموش میکنند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد اینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه
خواهد بود در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق
را در مرتبهٔ اعیان ثابته که متلبس اند بظلمت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد از ان تجلی حضرت
حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجیه شناختند حق را باین موجودیت میفرمودند توجه
انسان بسوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال است از ان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات واجبیه میشود و بسا است که بمیرد آدمی درین حالت محروم
ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم و محزون و متاذی گردد بعد موت بسبب فراق
مالوف و عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً
مسمی است بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معری است از نسبت تقیید
و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی و معقول
محض است او را در خارج وجود نیست معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا که باعتبار
ذات اسماء صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد از ان در خارج و ذات متجلی است باین کمالات
ازلاً و ابداً آنکه گفته است که احدیت قبل وحدة قابله جمیع قابلیات است مراد وی احدیة ذاتیه است که در آنجا
ملاحظهٔ هیچ اعتبار نیست لا سقوطاً و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدت است مراد وی احدیت
صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ما عدا ذات است فلا اختلاف بالجمله مرتبهٔ نفی ما عدا ذات مسمی میشود باحدیت
مرتبهٔ اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و آن واحدیت شامل است کمالات وجوبیه و امکانیه را لفظ حق
اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه منزه و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متاثره
باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی است نه زمانی چنانکه در وهم محجوبان می آید نظیر تقدم رتبی این است
که زید در خارج هم زید است هم انسان هم عالم همه اینها در یک آن پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده
میگردد بانسان صرف و اگر باعتبار نفی صفات کنیم مسمی است بانسان معری و اگر باعتبار انضمام و اتصاف

او را بصفات کنیم مسمی ست بانسان متصف باز چون تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی ست بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیات کنیم مسمی ست بانسان حی الٰی غیر ذلک و در جمیع این حالات واحد ست و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف اسما بحسب اعتبارات عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی ست نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صرف ست مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود ست در مظاهر بعینه و این را برای نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریت و مظهریت اثبات نماید میگویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالباً از غلبهٔ حال و اختفاء جهت امکان از نظر گفته و الا اطلاق اسماء الوهیت جایز نیست مگر بعالم جمیع معلومات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص وی احاطهٔ جمیع معلومات ست لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و متحیر گردد میفرمودند کشف ذات بعد روح حجب رویت ذات و تجلی برقی نام اوست پس درین نشاء بعد از باب بقایا امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نمیباشد الا بعد موت بیک اعتبار ست گفته ست زیرا که انخلاص از حجب نوعی از موت ست قال الله تعالیٰ او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا الآیه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود در قیامت قائم شده پس دیدند حالا آنچه مردم در قیامت موعود خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالیٰ او من کان میتا ای فانیا رفع عنها الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فلا یسمع الا به وجعلنا نورا یعنی التجلی البرقی الآنی روزی نام یکی از مشاهیر مشائخ برده گفتند مقام فلان معشوقیت ست من دران مرتبه ام که عاشقیت و معشوقیت را درینجا هیچ مدخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذتی هست که در رفع اثنینیت نیست خطا کرده است زیرا که عاشق محترق ست در نار عشق بسبب اثنینیت و مشرک ست بشرک خفی و این مرتبه اگرچه از حسنات ابرار ست در سیات مقربین معدود میشود و صاحب شهود متلذذ ست بکبریا و استغنا و جلال و جمال و درجهٔ این لذت بلندتر ست از لذت عاشقیت میفرمودند هرگاه حجب رفع شد دید پروردگار خود را

درکوه روح خود همین ست کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیرا که این
از صفاتست کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نا قدست بحقیقة الحقائق و آنکه انا محدودست و حقیقة الحقائق
نامحدود با هم تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقة الحقائق ست مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و
نا تناهی هر دو اعتباری ست از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی هر دو نوع ست یکی آنکه او را جبرئیل آورد
اما در قرآن داخل نشد بسبب آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض و مخصوص کمل بود و قرآن مجید شفا ست عامه
خاصه را دویم آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه وسلم انداخت بی واسطه در معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
گرفتن از ایشان توجه بامور دنیویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میگرداند در معنی حدیث ان الدنیا
اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع ست از توجه بحق بسبب تعلق قلب بوی بخلاف جیفه میفرمودند
کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود ست کاتب حروف گوید مراد از تلون
اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار ست یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول
و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طولیه و بستن ابریشم که بر کمر می بندند بزبان هندی نام آن سیلی ست از علامات
یهود و نصاری ست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از ان قومی از جاهلان این
لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت ست که در بهیمیت
می اندازند از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات ست و در غضب و حسد و بغض و سائر اوصاف
ذمیمه اما انتها سعوی غفلت ست و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
را قطع کرد ذات را از ورای حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات
که زیر شمس اند مانع او نیستند بهمین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از ان حجب وجوبیه
نیز اخص الاولیا را مرتفع میکردند میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب ست بسوی حقیقة الحقائق
بلا ملاحظه نفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده الحجول ست

میفرمودند مشاهده بصور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبهٔ الٰهیه حاصل شود اما بقای
این نوع شهود اعتمادی نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک حاصل شود که آن بعد عبور میسر باشد و بر بقای او اعتماد است
میفرمودند کمال محبت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق معشوق است آنگاه فرمودند باصطلاح این
قوم حقیقة الحقائق هم مسمّی است بعشق در بیان قول اهل سلوک که دل به ریاضات از جای بفوق می آید میفرمودند
معنی ارتفاع دل از اسفل بجای آنست که اعراض کند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب
متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعة علم از جهة است که داخل میشود در عالم حال غیر آن از کیفیات نفسانیه
بل حقائق خارجیه نیز و حال کیفیت مخصوص جلیه است غیر وی از وی نگنجد و سعة حال از آن جهة است که حال جوی
ست منکشف میشود بسبب عالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه بالعلم مکتسب یافته بود میفرمودند روزی دیدم که
جنی سنگریزه انداخت و آن گردان از جای بجای میرفت و این از خواص جنیانست و آنچه ایشان می اندازند راستا
راست میرود میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان توالد و تناسل هست
بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد وجود بر ماهیات پیدا شد در آنجا حسب استعدادات
آثار مختلفه شد و بعد از الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزا و امثال این کیفیات و الا وجود نوری بسیط
منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره همین طعم و ریح وی قبیح است نسبت بما و نسبت بذائقه ایشان و شامه او حسن است
و نسبت بذائقهٔ جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است و همچنین زهر مار
مار را نافع است و غیر او را مضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی لفظ او به در الف یا
لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و در تلیح و ترجیح همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بر وی
مشکل نیست شعری که از قدماست ع رق الزجاج و رقت الخمر یعنی صافیند مظاهر که بمنزلهٔ شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد ع فتشابها و تشاکل الامر پس یکی برنگ دیگر بر آمد در صفا و مشکل شد حال در
نظر مردم ع فکانما خمر و لا قدح پس گویا خمری مجرد است آنجا شیشه نیست ع و کانما قدح و لا خمر
نیز گویا شیشه است آنجا خمر نیست هم چنین است مراد آنکه گفته ع ان شئت قلت حق لا خلق و ان

شئت قلت خلق لا حق میفرمودند امام الائمه از صفات الهیه علم ست و حیوة شانی ست از شیون امام ائمه
و عدم العلم عین موت ست و آنکه گویند امام الائمه حیوة ست بر خود قیاس کرده است قیاس غائب بر شاهد باطل
ست کاتب جب وقت گوید علم یا حضوری ست تمثال تحقق و تقریست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیوة
نام اعتباری از اعتبارات این علم ست چون نسبت آن امور که قایل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود
کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند
شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از جمله اینها امارد را هیئت متناسب تر است و میلان نفس بدو
بیشتر ست باین اعتبار رؤیة حق در اینها اسهل باشد و آنکه مشایخ این را تقبیح کرده اند معنی او آنست که رؤیة
اینها بند میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند
که خون در امارد متجلی شده بصورت جمال بر آمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان التفات نکند
مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب ست بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست همه
کتاب را می بیند مگر آنکه ورا عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و مرد
امارد التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز ست از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکنند بزن علیحده
و اعراض می نماید از زن قبیحه و نزدیک عارف سرود و رباب یک حکم اند همچنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که
مسافه سرود از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر معنی شدید بصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس
و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است
چون تقوی و ریاضت و وحدت شهودی و نسبت کسیکه بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه
و معشوقیه که اینها مقام خواص اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم
الصلوة و التسلیمات از عاشقیه و معشوقیه بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر ست محجوبان از بعض
الفاظ احادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی علیهما السلام اشتباه کرده اند و حقیقة الامر همانست که
گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که خداست امید است نزدیک ما محمد ست صلی الله علیه وسلم

و آنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خداست میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت وجودست مظهر اتم وی ست
و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات و مظاهرست همه از نور وی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الاحد
وجود متساوی الظهور ست در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن عبارتست میفرمودند فنا نفس آن
نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود عظمت از جناب مقدس نبی هیچ که قصاب چون لقطع لحم مشغول میشود
و خباز بپختن نان مشغول میشود ایشانرا دران حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند جذبه که بقوت
توجه شیخ حاصل میشود دران ضعیف القلب و قوی القلب مساوی ست بعضت مزاج یا بجهت کوشش حاجت ار میفرمودند
در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیباتست چون نبی از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی درآنجا نیست بعض
متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را بصورت متناسبه تغیر نده چنانکه دیده بهان
صفت واقع میشود آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه اشتغال او بعلم در خیال بصورت
شرب این متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متمثل شود این محتاج
تاویل و تعبیر می باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نائم بعالم خیال میرسد باین قوه پس صور مخزونه
خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد بحار می بیند و
محرور چون بادنجان خورد اشتعال نار می بیند و این همه اضغاث احلام ست آنرا تعبیری نیست یوی التفاتی
نه و معبر را باید که وقت رؤیت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات رائی
که باخلاط ممتلی بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط و صور
باین قوت قدسیه میسر می آید چنانکه کفار را احتیاناً واقع میشود و علم تعبیر رؤیا مستنبط ست از کتاب و سنت و این
فن را کتب جلیله هست و ائمه کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رویا ئی را اگرچه
فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوة متخیله حاصل آمده میرد دلیل
این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی مغیبات عسیر میشود برو رجوع
دران ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه

وانتباہ مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانہ قرب و معیت واحاطہ نیست ہیچ چیز نیست زیرا کہ اینہا مقتضای اثنینیہ اند و نوعی از مسافت اثبات کنند لیکن خدا تعالی برای تفہیم محجوبان کہ ویرا دور دور خیال کردہ اند جہت عرش بیان فرمود آنگاہ فرمودند مراد ازین الفاظ مذکورہ قربی و معیتی واحاطہ ہست کہ در ثلج و آب واقع ست یعنی تجلی باین صور در بیان مقولہ قوم کہ النقصان مقتضی استعدادات الماہیات میفرمودند اما این ماہیات را وجودی مستقل ہست تا ویرا اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماہیات چہ معنی دارد فی الواقع ہیچ نقصان نیست اینہمہ در نظر مردم ہست و بس میفرمودند ہمہ علوم بہ نسبت علوم توحید بمثابہ سبوس ست بہ نسبت دقیق و علم توحید بہ نسبت وصول و شہود بمنزلہ دقیق ست بہ نسبت مخ اشتغال بعلم توحید و مخ قبل وصول لذیذ نمی نماید ہمچنانکہ کہ ناکح باقوال مشاطہ و حکایات او متوجہ نمیشود و بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیہ بی تحقیق چنانست کہ قصہ گوئی در محلہ ما بالشب قصہ ہا می بست از نزدیک خود و بصباح بمردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء اللہ شرکت مکان ست کہ دریک محلہ یا یک شہر سکونت دارند و شرکت زمانست کہ معاصر باشند و شرکت نسبت ست کہ آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آنرا کہ خدام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچہ بریا و عجب باشد و از جہت نظر کردن ست بقلب عبادت شیخ در حدیث آمدہ کہ مردی را حضرت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بشارت بہشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد و ویرا نوافل کثیرہ نیافت حقیقۃ حال از وا ستفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بحو ہر در اہم و دنا نیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار ہلاک گردد محزون نشوم بفقد آنہا چنانکہ مسرور نشوم بوجود آنہا حاصل آنکہ مقصود تجرید دل ست از ماسوائی اگر این صفت ہست آن قلیل عبادت ویرا انفع بسیار میدہد ازینجاست کہ طالب صادق را بظاہر شیخ نظر نباید کرد در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاہر بدن انسان در شتا باردمی بود و باطن او حار و در صیف بر عکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداختہ میگردد قلب معنوی را صفائی حاصل میشود و ہمچنین بسبب جوع و بسبب فکر ہم این شحم گداختہ میگردد و شحم صفات ذمیمہ چون غضب و شہوت پیدا میکند میفرمودند غالبا ظہور خوارق عادات در صحبت ست زیرا کہ ہمت عارف شہود و وصول ست و بس مگر آنکہ ازین حالت تنزل کند پس ظاہر شود از وی و درین حالت ہر چہ خدا خواستہ باشد میشود میفرمودند عارف نظر بخاتمہ نمیکند

زیرا که این نقصانست اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمهٔ تو بخیرست بسبب تقدیر بها
التفات و توجه نمیکند و نفع عاجل که مطالعهٔ جمال محبوبست بر جار جهل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن میتوانند
که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن نفس ایشان دران حالت باقیست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقرست بمکان
خود معه هذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد طریق
ها آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل وی پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف آن
توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
لیکن گاهی صورة شاة را بجای صورة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند او را لیکن متوجه میشود
بصورت سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و کذا میفرمودند قرارت سورهٔ فاتحه
باین وضع که آخر بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز هفتاد و یکبار حصول مهمات را از بعض
عرفا منقولست در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغهٔ مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن
بجز الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثنا، کاتب حروف گوید این دفع دخلی ست تقریر دخل
آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی
غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثنا مقدرست یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچه بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ
بنیه طارت العبارات الخ میفرمودند طاحت العبارات زیرا که آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی
آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن ست و ما نفعنا نوافل العبادات یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد
الا رکیعات خفیفة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم پس
حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه پس لابدست از توجه
بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهده مستقر گردد
و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول ست بر ظاهر آن راه میت جذب اگرچه در حد خود کمال بزرگ
ست لیکن ثواب درجات ثمرهٔ طاعات اند پس در حدیث الرحم ملک له سبعون الف جناح میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیراکه او جوهر ملکی ست احیاناً از و بملک تعبیر کرده میشود کاتب
حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل حظیرة القدس ست همه ارواح حول آن مثل صورت
بر جسم منتفی یا گوییم مراد از روح الارواح مثال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند
در تحقیق لطائف بیت ست میفرمودند که روح را اسما مختلف ست باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری
لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی
علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری ویسرلی امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد
آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیراکه شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی
جبرئیل و میکائیل وزرا آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل رایت ربک قال ما کنت
اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان لکن رأته
القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آنست که این کلام نافی رؤیة در دنیا
بوجهی که سابقاً مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهة و الوان ست نه عیون مطلقاً میفرمودند یعنی عیون دنیویه
که مقتضی جهة و الوان و اشکال ست ادراک ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال
ست برؤیة دخان بر وجود نار و عین الیقین رؤیت نارست بعینها و حق الیقین علم نارست بنفس خود مشاهده
در عین الیقین میباشد و وصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین
نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال شک نماند آری یقین عرفی که اطمینان خاطر
ست باشتمال این امور حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لاهمة له میفرمودند که عارف را همت باظهار
خوارق نمیباشد لیکن می باید بسوی تقدیر حق عزوجل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بغیر قصد
او هیچ محظور نیست آنا و اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه
بخانه عارف کامل سواره در آمد و بر آنکه گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیده ام در هیچکس
تاثیری نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت اسپ او سرکشی کرد و بر پا بایستاد
و پادشاه بر زمین افتاد و بمرد گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را حقیر ندانند الا آنکه جنس کمال را وجود

قدرت بامثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و حسین بن
منصور و ایشان شادان می باشند بقضاء الله تعالی وقدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل
خود را گفت ای ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا سر برید ترسیدن
ازین امور بسبب نقصان نسبت آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله باید کرد حضرت فرمودند لابد ست در تجلی
ذاتی از شاهد انوار موجوده بوجود خارجی نه علمی ذهنی یاد نمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال
تدلی ست چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد حضرت فرمودند هر کرا میگوید که فنا
عبارت از نفی غیریت ست و بقا عبارت از اثبات عینیت است بدلیل و گفت گوئی خطا صریح کرده مثل
او شخصی ست که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بیرون تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند
و وی آن پسران را یاد میکند بزبان میگوید که ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پسران حضور
ذهنی او را نجات نمی دهند و از خوف وی نمی رهانند اگر کسی تشنه شود و داند حقیقت آب را و صفات او را
از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها لیکن آب نیاشامیدن او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود یا
معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شده از شیرینی را هرگز نچشیده ست لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف
و تاثیرات او را شنیده ست و در بیان اوصاف شیرینی از همه اقران فائق آمده او را ازینها هیچ نفعی نیست
توحیدی آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی ست اینجا دیر انتفاع نمیرسند آنگاه فرمودند
آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند
و از خون ... میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق
سر میزد بعد سه روز ... یافتند از انجا انا الحق شنیده شد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد
بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی ست
و رؤیت نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع تا نفس سر و رست و در
افعالی توکل ست و برابر شدن مدح و ذم حضرت فرمودند از مجذوب واصل خوارق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا که
وی مستغرق ست در وحدت ذاتیه و با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شکل مجذوب آنست اگر شخصی را

از شهری بشهری در هودج تستر نشانده ببرند و مراحل بوادی باین ضبع قطع کنند و بیرا اگر از اسامی قری که بر آنها
مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که بتفصیل بر هر مقام مطلع ست آنگاه فرمودند مجذوب را اصل اگر
گشتن کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام کند باید که از و معرفت ذات و صفات
استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا مشیخان برای گرمی بازار خود این کلمه بدست آویز کرده اند
میگویند که کرامات چیز سهل ست بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست ست بنسبت عرفاء واصلین بنا
و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست در
تحقیق مشرب محب الله الهآبادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبدا رقائم بذاته مقوم بشیونانه اراده
نکرده بل ماهیته که از معقولات ثانیه ست اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حصول ست میخواهم
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس ست نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس
در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود گیریم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود ست که ذات له الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه اینقدر لازم می آید این باشد که
موجود بنفسه لنفسه این خود صحیح ست موجود بغیر نیست پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع ست
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب [illegible] لفظ معقول آورده اند و ازین لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گویا در اصطلاح ایشان
موضوع ست برای موجود بنفسه لنفسه موجود ست من غیر [illegible] الغیر و حضرت محب الله قدس سره
در تسویه تابع شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادی
قدس سره که برای رفع شبه نوشته ام معقول محض ماهیته محضه وجود محض کما از ذات زید مثلا الحیوان
الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر
و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق الذی هو من المعقولات
الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این که تعبیر [illegible] وجود مطلق [illegible]

از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بآن شمع و آنچه موجود و مشهو[د]
ست حق ست جل شانه و خلق طلسم معقول ست زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیهٔ اوست و حکم
آنحضرت وجود ست از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او میرسد پس این قول
باطل ست زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه
سباق و سیاق بدین معنی شاهد ست پس کفر صریح ست که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده ا[ین]
غرض شیخ اکبر ست که ذات بحت اعتبار لا الیقین معقول محض ست زیرا که خلو وی از کمالات و عدم تعین
وی بجز در فرض عقل نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق ست لیکن این مظاهر بوی مفتقر اند
با فتقار حقیقی و بحقیقت نسب ذات و اعتبارات و معانی او بند یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین
نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبهٔ او احتیاج حق ظاهر میشود
آنجا که میگوید الحمد لله الذی اوجد بکل ما اوجد و نگفت الحمد لله الذی اوجد کل ما اوجد میفرمودند حق
نام حضرت وجود ست که مشهود فی الخارج ست و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال
او عینه الوان آنها باقی ست بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات ست و اشکال صور فانیهٔ اوست که از
صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات و غیرها اگرچه فی حد ذاتها
کمالات ست آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگرچه قیوم کل حضرت حق ست زیرا که اگر
قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم ست یعنی این تعینات
و صور مبدل اند از اوصاف حضرت وجود و شبه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه
نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در همه همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر
در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در مسئله مثل مباهلهٔ نبی الله صلی الله علیه و سلم و
اهل بیت او با کافران ست و متعرف را طاقت مکالمهٔ عارف نیست بلکه از وی میگریزد میفرمودند طریق
مکاشفه رفع حجب ست و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بدیکه ملوک و اغنیا و همه ابنای دنیا
بمثابه کلاب و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا

خلوت و وحشت از خلق ست و احیاء لیالی در مراقبہ آنگاہ از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد ازان کثرت
مشاہدہ وحدت را مزاحم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظہ و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلیہ مکحل گردد
عقل منظلم را غایت ادراک آنکہ مصنوعات را از صانعی کامل چارہ نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات
را چہ شناسد و میفرمودند منصوفہ جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ ندانندہ گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس
در کائنات باز بید در مرایا مختلفہ ست و شک نیست کہ این قول بجز بی محدود و مباین از مظاہر سکیشد حاشا
اللہ عن ذالک ارے بعضی سلف برای تفہیم محجوبان امثال این امثال اختیار کردہ اند ظلیت عالم نسبت
خدائے تعالی بمعنی ظہور شئی ست در مرتبۂ ثانیہ نہ آنکہ مباین باشد در رنگ ظل شجر کہ بر جدا افتد تعالی اللہ عن
ذالک در معنی بیت مشہور چونتو فانی شدی ز ذکر بذکر ہو ذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را حجب
امکانیہ مختفی میشود لہذا ذکر خفی نامیدہ شد میفرمودند اہل شہود از حیہ عقرب و شیر و دزدان نمی ترسند و لہذا
بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در بیابانی کہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود اند اختند چون
بخاطر ایشان ہیچ خطرہ نیامد دانستند کہ کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند معنی
در وقت غلبہ وحدت و استتار کثرت والا در بعض اوقات ہم رنگ سائر ناس اند در تاویل آنچہ نقل میکنند
کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسہ الانبیاء والاولیاء میفرمودند می رضی اللہ عنہ واصل شد بحقیقۃ روح کہ در
ہمہ ذرات ساری ست پس گفت از انجا کہ انبیا و اولیا ہم از انجا گویند پس اینمعنی را بانسامح این نوع
تعبیر کردہ شد در تفسیر قولہ تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند
یعنی تبری کن از شیطان و دور شو از شر او بآنکہ وقت قراۃ دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و تحقیقت
ہمین تعوذ نافع ست صورت تعوذ باشد یا نہ در تاویل قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل
روز از مردن او را بر آرند تا خبر دہد از عالم برزخ میفرمودند ہر کہ بمیرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن
ناسوتی کہ قابل تجزی و تبعیض و خرق والتیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی
و خرق والتیام نیست جائز ست بجسد ارواح و بروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصور
مناسبہ مشاہدہ ذوات مجردہ در اشباح جسمانیہ چون تمثل جبرئیل بصورۃ دحیہ کلبی و تشکل ارواح موتی

از انبیاء و اولیاء و مشاهدهٔ خضر از همه نیز گمهای عالم مثال ست نفوس کاملهٔ انسانیه در دار دنیا میتوانند
باشکال شتی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این قوت بسبب انقطاع حجب فی زیاده
شده است پس مراد از خالد رجوع ببدن مثالی ست نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود ببدن عنصری
در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت ست که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید
بعید نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف میتواند که استنزال کند برای خود تمثلیات ارواح
بوجوه مثالی آنها و مثل این تمثلیات مثل آن صورت ست که بنام در متخیله متحضر میشوند چون آنجناب در عالم
تمکین تمام بود تمثلیات ارواح انبیاء و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشدند میفرمودند پیش ازین به بست
سال مرا الهام کردند اگر باید رحمت ما ناز میگذاری ترا رحمت کردیم و اگر رضای ما میجوئی از تو راضی شدیم
گفتم بار خدایا عرض من امتثال امرست پس اما حال معامله دیگر ست آنگاه فرمودند الصوفیة عبید الظواهر
احرار البواطن میفرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت
را قائم میدارد بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبائح چون زنا و شرب خمر التفات نمیکنند
و نادر را اعتباری نیست و نه تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله میفرمودند عبودیت مقتضای
اثنینیت ست و لهذا ایشان اهل شهود عبودة آمد باقامت حضرت حق و تصرف وی پس التقید بعبادة عبودیة
کفر حقیقت ست و مثل این تاویل جاری ست در قول ایشان محبة الله راس کل خطیئة زیرا که
محبت مقتضی محب و محبوب ست و اثنینیت خطیئه است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
بمحبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبهٔ شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
عارف و ستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت ست مرتبهٔ اولی حضور و ترک ریا و سمعه و عجب
ست بعد ازان آنکه عبادت بمحبة ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازان آنکه بحول و قوت حق عز و جل
کنند نه بحول و قوت خود بعد ازان مرتبه ایست دقیق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض حضرت ایشان اثبات
این مراتب ست نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینهٔ آنچه آنکه حضرت ایشان چندان مقید بودند که
هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر و قرینهٔ دیگر آنکه میفرمودند اداء انبیاء از ظاهر اعمال ابا نمی

غیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق ست بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم
شد که از غیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجودست در بیان قول پیر هراتی از نفی در
اثبات برون صحرائیست ٭ کین طائفه را دران میان سودائیست ٭ ابد وست چو عاشقے در انجا
برسد ٭ نه نفی نه اثبات نه ماورائیست ٭ میفرمودند یک اصل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهے
که نفی و مثبت یکی باشد معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی ست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار
دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا برائی نفی توهم غیریت چون این وهم منتفی شد منفی عین ثابت آمد
و لفظ ماورائیست کنایت ست از بساطت ذات و صرافت او در بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض
سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ ست میفرمودند در وقت جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از
نظر عارف مستتر میگردد و چیز وحدت ذات مطالعه نمیکند پس این کوچه تنگ ست اما بعد بقا او را مطالعه
کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر می آید و اینجا وسعت تمام ست پس حاصل کلام آنکه اکتفا بحض وحدت
کمال نیست بلکه کمال توحید رویت کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة الواجب اظهر الاشیاء
و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرکه احد میفرمودند اظهریت باعتبار آنست که وجود مشهود در مظاهر همان
وجود حق ست حضرت جود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباریست و عدم ادراک از ان جهت ست که مخلوقات
در مرتبه خلقیت اوی نرسند نبی او را بنبوت خود نمی شناسد و نه ولی بولایت خود و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد
ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه و تعالی بنور خود شناخته میگردد کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسے
و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیونات او باشد و این در دار دنیا محال ست از انکه
هر یک مظهر عین واحده است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی بیش نیست پس در آنوقت متوجه بتفصیل
شیونات نتواند شد در توفیق معیت ذاتیه با حدیث ان لله سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت جود
با مظاهر حقیقی ست اقرب امثال بوی قرب کلی بجزئی توان گفت اگرچه وی از کلیت و جزئیت متعالی ست از جهت
اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب همیشه نگاه فرمودند حضرت جود در نسبت بمظاهر
هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن ست پس وصول ممکن محجوب بصفات باثریه قاصره متصعب ست

بسوی الله که متصف بصفات جلیه موثره است چون خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیر او صعب الحصول
است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است خدای تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر بیننده
شمس با وجود آنکه درمیان بیننده و شمس حجب جسمانیه کثیفه اند و اینجا بجز حجب معنویه لطیفه نیست و الا او تعالی
محجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تحدید. در بیان معنی قول خواجه نقشبندی بسر حقیقت
میتوان برد اما بسر معرفت و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت
و علم منوط است بمعرفت جمیع شیونات و این محالست میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که وی
تعالی وجود مطلق است و نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات من
حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیت و جزئیت و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیه که کل نبی
ولی کس میفرمودند ولایت اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا محبوبیت باشد خدای تعالی او را به نبوت تبلیغ مشرف
سازد آری کمل انبیا جمیع میفرمایند در ولایت اصطلاحیه نبوت تبلیغ چون حضرت پیغامبر صلعم و سایر اولو العزم در بیان معنی
قول بایزید خضت بحرا وقفت الانبیا بساحله میفرمودند استعداد انبیا اکمل است زیرا که وهبیه محضه است تکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل شهود حقیقی اند لیکن برای حکمت ارشاد فرود آورده خدای تعالی
ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقفوا بعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده
میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام
و نسبت کند ضرب ضارب و ایذاء موذی و انعام منعم را بحضرت قیوم تعالی و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده تعهد چشم را همه او دادند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقیید صورت تعین
صفات و تقیید آنهاست و هم چنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند او را لازم نیست
که بر لالی و درر و حیوانات که در بحر اند مطلع شود هم چنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظاهر وی است تعالی لازم نیست که مطلع
شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص واجبست تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی العبد
احب الی مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ میفرمودند قرب فرائض عبارت
آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال ایمان آورد و آنکه هیچکس موثر در عالم و قیوم جز او نیست که این بیان حاصل نکند در آخرت نخواهد

فرض ست و قرب نوافل در توحید آنست که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل ست اگر بنده آنرا
حاصل نکند مواخذه نخواهد شد و برین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیراکه بر ترک او مواخذه مترتب ست و بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی برفع حجب بریاضات شاقه یا بمحض توجه بدان جناب اقدس تا آنکه خدا تعالی او را از خودی
او بر میگرداند و دستی عبارت ازین ست و چون این معنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه
مرتفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند
نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و همچنین جمیع طبقات در خارج چنانکه سابق بودند بعد توحید نیز
هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله آن از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز ماخوذ
میگردد آنخواسته که در فنائی که معتبر نزدیک قوم ست گرفته میشود و فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست و حالا اثر آن بکاه و حزن از و ظاهر میشود بلکه گاهی در
رنگ سایر محجوبان میگردد اما صاحب محق و تنزل وی بنهایت لطیف حقیقت ست وی در حزن و اثنینیه هرگز
نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکاه و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمیه است که در نفس
سالک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکه بهیمیتش لطیف و حقیقت ست پیوسته
در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند
اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که ایشان در توهم غیریه و اثنینیه واقع ست الا واصلان
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثنینیه و شهود وحدة و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبد الله کفائی که از مشائخ آن عصر بود گفت توحید مقامی ست
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیزی نیست لیس عابض فرمودند
سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد ازان تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعه مینماید و این تنزل ست نتوان گفت فوق توحید ست لیس وراء عبادان قریة والی

ربك المنتهی كاتب حروف گوید آنكه میگوید توحید مقامی ست در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از كثرت
خواسته است و آن نوعی از سكر و غلبه است و آنكه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست كه لطیفه
انا فی نفسه اعلی لطائف ست و تحقیق كه صاحب جمع الجمع وحدة و كثرة هر دو را می بیند منشار رؤیة وحدة
محضه لطیفه انا است و منشار رؤیة كثرت لطائف سافله اند پس بحقیقة اعلی مقامات همانست كه در
الطف لطائف ست والله اعلم در بیان آنچه در نفحات از بعض عرفا منقول ست كه من در ابتدا گفتم
ممكن عین واجب ست و در انتها ظاهر شد كه واجب عین ممكن ست میفرمودند فرق درین دو عبارت
آنست كه اول مستلزم حصر واجب ست در صفات امكانیه و معنی ثانی آنكه تعینات امور اعتباریه اند و
اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند در هر دوره چون خدا تعالی میخواهد كه شیونات را خلق
فرماید نخست مثل را كه ارباب انواع عبارت از وست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر او بعد از ان خلق ارواح بعد از ان خلق
اجسام میفرماید بعد از ان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز فنا مختفی ابدا از ان دوره بترتیب مذكور
خلق میفرماید صفات و افعال حق تعالی معطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون
بر طول مده محمول ست یا باعتبار آنكه خدا تعالی سرمدیست پس ازینجهت هر كه ابدا نیل سرمدی منكشف
خود را سرمدی میداند كاتب حروف گوید معنی این كلام پیش این فقیر آنست كه یقین حقائق كمل پیش از
ظهور مثال ست انسانست و آن یقین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقائق ست نوعی كه در حیز بساطت
همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در اراده قدیمه واجبه است برای تهیا خوض بمراتب كونیه مانند نجوم
كه در غدیر متمثل شوند آب غدیر را اگر هزار بار متبدل شود نجوم همان باشند كه بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ
اكبر العبد عبد و ان ترقی و الرب رب و ان تنزل میفرمودند بنده اگرچه بمراتب عالیه ترقی كند خارج نمیشود از مقام
عین خود پس جمیع كمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود ست اگرچه
در مظاهر ظهور نموده ست معنی این كلام پیش این فقیر آنست كه چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و جبروت وی نمایان ست و بنده در

مقام فنا چندانکه باعلی مراتب رسد انفعال و تأثر امکان در وی هویدا است والله اعلم۔

ذکر پارهٔ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نبیرهٔ شیخ احمد سرهندی که از مشائخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در انجا مرقوم بود ثم المرجو من مکارمکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان الامر صعب فی الطریق تعب وعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤدا شعر کیف الوصول الی سعاد ودونها ٭ قلل الجبال ودونهن حتوف ٭ الرجل حافیة ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف ٭ عزیز من مشفق من آنچه سخن حق ست در گفت نیاید و آنچه از غیر حق ست چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین نهج تحریر فرمودند هو الاحد عنایت نامه شفقت نامه سید رابطهٔ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن الراکم واوصلکم الله عز شانه الی مرامکم مرقوم بود کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف ٭ والرجل حافیة ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف انتهی الحق که وصول بسعاد هویة ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل که مبتنی بر عبور شواهق جبال اعتبارات محضه واضافات وهمیه صرفیه عالم خلق وامر است همچنین صعب الحصول ست زیرا که سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیده است مشاعر و مدارک خویش را بدان منتشی ساخته والا فالحق سبحانه فی الحقیقة من الوجوه الخاص اقرب الی العبد من حبل الورید لا ثمه طریق موصوف ولا موانع ولا مخوف لا یسع ثمه رجل حافیة ولا مرکب لا کف حافیة ای خالیة اذ مسکن لیس له ظهور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نوره واختفی باستغراق ظهوره ٭ توهمت قد حال ان لیلی تبرقعت ٭ وان لنا فی البین ما یمنع اللثام ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان عینی کان من حسنها اعمی ٭ پرده برخاست تا بدیدم ٭ دست با دوست کرده در آغوش آن شناسد حدیث این دل مست ٭ که ازین باده کرده باشد نوش ٭ رباعی وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی ٭ وکنا حیث ما کانوا حیث کنا ٭ روزان بتو بودم ٭ نمیدانستم ٭ شب با تو غنودم و نمیدانستم ٭ ظن بود مرا این که من جمله منم ٭ من جمله

تو بودم و نمیدانستم * نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاهر امراد آنست که در گفت نیاید بجهت
قصور افهام مستمعین و گرنه سخن اگر لفظے ست عین گفت ست و اگر نفسے ست فما من عیان الا و له بیان
دوہرہ کبیرا کہرکہری جہان سلسلی بس * وکت بانو بیل کی سوا کون لادی بیل * والسلام علی
اهل الله الکرام چون نامہ شیخ عبد الاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در انجا شوائم
صعوبت حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این ست

مکتوب شیخ عبد الاحد رح

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه شفقت
و تلطف مرسول شده بود ورود یافت بمطالعه آن بهره ور گردید بابی بود پر از دقائق کتابی بود سراپا معارف و
حقائق عبارات رنگینش سخنش بود اشارات نازنینش دلکش ست نکتہایش ہمہ ہمرنگ چمن * کرده بر دفتر
گل مشق سخن جزاکم الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت
رویه ذاتیه بسیر مستطیل صعب الحصول ست و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت مثل
فی الوجود و لما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بی‌رنگی بساز ای عندلیب نیو
کاین گل ما بر نتابد از نزاکت رنگ را * آنجا سند برد در رنگ مستطیل در راه ست و اثبات اند نفی از انجا کونا
ولادهوزان سرای روز بہی باز گشتند حبیب کیسه تهی * پنت نکت سنکلم گر بایه جیون جہانه * چکه اکین کن
رہی لمنه نہ بہر بانہ * عطار فرموده * باین ہمه نزدیکی جانان چه بسی دوری * در عین وصال تو گشتے انہمہ
مہجوری مرقوم بود که ثمه طریق موصول مامون و لا مخوف و لا یسع فیه رجل حافیة و لا کف حافیة
نعم لیس هنالک طریق موصول لکن دونها تلل الجبال و دونهن حتوف * ثم طریق الله کائن و اسع
نعم ثابت و الاقوام فیه واقعة سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمزیست بدان انی ذاهب الی ربی اشارتیست
بآن قل هذه سبیلی ادعوا الی الله عبارتے آنست ففروا الی الله دلالت بران و آن دو بیت ملاری
که در ظهور نور مطلوب قصور طالب از ادراک آن مرقوم بود بغایت دو فنین ساخت لله در قائلها و راقمها
نعم کذلک الامر فهو کما قیل ان الغمامة علی تمسک دع نفسک و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت

مطلوب و ہم آغوش محبوب معزز بود بر ہمہ دلسوز و سینہ افروز ست یعنی از عرفان وصل عریان ہست نہیا الکفر
ابا بابد الست کہ اینہمہ از گلہای گلشن تشبیہ است و از شعبہای عالم سکر یعنی مقام تنزیہ کہ اقرب الی حضرت الذات
ست چنین امور را بر نتابد ✤ آنجا ہمہ آنست کہ برتر ز بیان است در آنجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست چہ
عجز عن درک الحقیقۃ نقد وقت نہ ✤ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ✤ کانجا ہمیشہ باد بدست ست دام را
یا للتراب و رب الارباب ✤ تو از خوبی نمی گنجی بعالم ✤ مرا ہرگز کجا آئی در آغوش ✤ و از ینجاست کہ حزن امدہ
ابدی دامن گیر مقربان بارگاہ آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصہ خاصان درگاہ گشت ففی الخبر کان
علیہ الصلوٰۃ والسلام دائم الحزن متواصل الفکر دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون ✤ تا چیست
حقیقت زین پردہ برون ✤ و آن دوہرہ کہ در بیان دشواری این راہ تحریر یافتہ خیلے دلنشین ست بی تکلف
ہمچنین ست صعوبۃ این طریق بیش ازین ست ما ناکہ مخبر صادق علیہ السلام اشارت باین دشواری نمود
آنجا کہ فرمود ان امامکم عقبۃ کؤدا ھذا و لیکن ✤ گر موج زند عنایت او ✤ موران بکنند کار پیلان ✤ فی
الآثار ان اللہ لیفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی ✤ عجائب رہ عشق ای رفیق بسیار ست ✤ ز پیش آہوی این
دشت شیر نر برمید ✤ **دوہرہ** ✤ نہی گر دریہیم کو بل جہان رسنا ✤ دیکھو کاج بنہ کو چیونٹی ہتھی دیا رو
رباعی روزان بتو بودم و نمیدانستم ✤ شب با تو غنودم و نمیدانستم ✤ ظن بود بمن کہ من جملہ منم ✤ من جملہ تو
بودم و نمیدانستم ✤ کہ رقم نمودہ اند نیز مخبر از وصال ست و از باب غلبہ سکر حال مراد الا لیس عند ربک
صباح ولا مساء لم یلد ولم یولد عنوان صحیفہ جمال اوست ولم یکن لہ کفوا احد دیباچہ توقیع
کمال او ✤ ابروی دوست کی شود دست کش خیال من ✤ کس نزدست زین کمان تیر مراد بر ہدف ✤
وما قیل وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی ✤ وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا فھو ذلک
القبیل والا فلیس ھنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان اللہ
ولم یکن معہ شیء والآن کما کان کریمۃ وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب
نقاد جواہر اسرار کان ست ولا تضربوا للہ الامثال واللہ یعلم وانتم لا تعلمون معیار طلبہ عارفان
نہی نہی کہ پیشوائی محبان زعم لن ترانی برداشت و سر دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شیء بشنید ہم تشنہ

عنایت و سهم بشیر خنام قوم را. نداشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید اما سر او آنست که در گفت
نیاید بجهة قصور افهام مستمعین از ادراک و گرنه سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فما من عیان
الا وله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرتبة ترکذا مرتبة مراد از سخن حق بیان حقیقة ذات ست که
بدایة از طاقت بشر خارج ست والظن و تخمین درآنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیأ
هویداست که آنچه در درک ممکن واحاطه متناهی درآید لاجرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی
تعالی شانه عن ذلك علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
همه غیر حق ست آنرا بحقیقت کلمه لا النفی باید کرد بس بیرنگ ست یار دلخواه ای دل ✤ قانع نشوی برنگ
ناگاه ای دل ✤ فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق العادیه یکون منزها عن التکلم عنه بالآلی
لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم والانظار چسان نشان دهم آن بی نشان که تا
کس چه شرح دهد آشیان عنقا را ✤ عزیزمن آنرا که خلعت کلام پوشانیدند و نوید انی اصطفیتك بکلامی و
برسالاتی مفتخر ساختند صدای ضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآمد و آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند و تاج
معراج و سبقیت و خاتمیت مکرم ساختند ندای لا احصی ثناء علیك در داد سبحان الله رب العرش
عما یصفون ✤ ای از تو گمان خلق بس دور ✤ جلوه‌ای تو از همه کس دور ✤ هر کس که از کنه تو سخن گفت ✤
خود گفت و زگفت خود برآشفت ✤ ای برتر از آن همه که گفتند ✤ و آنها که بدید هم نهفتند ✤ توحید تو هر که راند
در قیل ✤ بر مور چه زد عماری فیل ✤ اما قولکم فما من عیان الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن علم
القرآن نعم لکن ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان ولا یحیطون به علما قال بعض
المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه ذلك من مرتبة الصفات والشیون والاعتبارات و
اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعرا عن الاضافات والاعتبارات فانه مجهول
الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
ولذا صدر الکریمة باسم الصفة دون اسم ذات و من الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
حیث ابهم الموحی به واضاف العبد الی هویة الذات کانه المکنون فی قوله علیه السلام انهم

ما بهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء من وجه الکبریاء الله
در القائل ؎ هرچه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ٭ دیگر عیانرا چه بیان
نکته ای عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال ست و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوٰة معراج
المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعاست سبب
اکه سالک را در چنین ادا را آن توهم هم آغوشی مطلوب بی حجاب و هم دوشی محبوب بی نقاب پیدا شود و در مظاهر
و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط العشق و تعطش تفرقی نماید بنابران در جمیع ارکان آن حکیم تکبیر نموده
تسبیح مرة بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک و هو سبحانه
منزه عن خیالک حافظ شیراز توهم وصول سالک در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و فی التحقیقت
نه آنچنانست درین بیت خبر داده ؎ عکس روی تو چو در آئینهٔ جام افتاد ٭ عارف از خندهٔ می در طمع خام
افتاد یعنی خون دل عارف که محل نشاء محبت ست که سینه بهول نقوش ماسواست مورد تجلی ذاتی که
وجه کنایت ازانست گردد کیفیت باطن اناً اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی بالاکلام
دران ظهور فرماید ناچار عارف در طمع وصال وصول کامل بی پرده ظلال افتد زانه التجلی ای تجلی کان
لا یخلوا عن شائبة الظلیة فانه ظهور الشئ فی المرتبة الثانیة او الثالثة ؎ خلق را روی کی
نماید او ٭ در کدام آئینه درآید او ٭ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلاً و قد نقل عن
کبار المشائخ الوصول الیه قال بعضهم ٭ ذات من نیست جز تجلی ذات ٭ ذات برین زده است
ره صفات ٭ و قال غیره حقا که رسید الیه بی ساخت از هم و صفت گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
فی هذا الباب کثیرة و جلیل حیث لا یکاد ینکر منقولها قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات
مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیته بطریق الحصول و اما الوصول
بلا کیف و بغیر ادراک فممکن بل واقع و له امارات و براهین کما تقرر فی اربابها از انجمله
آنست که تحیر ابدی باوجود این وصول دامن گیرش باشد و اندوه و حزن دائمی باوجود این دولت هرگز مفارقت
نمی نماید و ذلک لا مرین احدهما افتقاد التلون و التلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات

الصفاتیة وقد یاتسر الباطن به ملیا والثانی عدم احاطة السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشه وتشوقه لانه وان کان ابسط بسیط ولکنه اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف درینمقام عارف حکم مستسقے دارد کہ ابدالآباد از ان سیر نگردد نہ آنمقام را کران پدید آید نہ آنرا نہایت نہ آنرا انجام نہ این را سرانجام ست بمیر تشنہ مستسقے ودریا ہمچنین باقی ۔ شیخ عطار میفرماید نمی بینی کہ شاہی چون بمیرد ۔ ندیدہ فقر کل تو رنج کم بر ۔ یعنی وصول بمرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد در خزانۂ جبروت جوہری کہ توان احتیاج بدان برد باقی نماند محال ست وفوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند ونشناسند چگونہ طلبند ۔ چون دریی آن جگر کباب ودیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن وشناختن شرط طلب نیست آوازۂ حسن شاہد حریف عشق را بیقرار وبے آرام میسازد وگفت ولوئی جمال محبوب سودای محب را در جوش مے آرد چنین گلہا درین وادی بسیار میشگفد وچنین نیز نگہا درین راہ چندان می تراود این اندلولئیکہ عاشق بازانست این از شیفتگیہای جانگداز ان درعشق چنین بوالعجبیہا باشد مولوی عبد الرحمن میفرماید ۔ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ۔ بسا کین دولت از گفتار خیزد ۔ آری مقتضای ادب این ست ولاکن کبریائی محبوب چنین ست ۔ ای عشق زعاشقان عجب نیست ۔ معشوق شناسی از ادب نیست ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة کذلک الوصول الیه لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتہا ۔ بالا بودی اگر ابہم نبودی ۔ اگر گویند پس فرق در مبتدی ومنتہی چیست چہ ہر دو در سوز وگداز اند وہر دو طالب این از ونیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود ست پس در ہر دو مفقود ست واگر حزن واندوہ ست خود ہر دو کردہ ست گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی ست ومنتہی را صوری گریۂ مبتدی اندراہ حجابہاست وگریۂ منتہی از مشاہدۂ عظمت وکبریا او ہنوز در پردۂ سبعین الف حجابست واین در شبستان انوار قدم بیتاب وبارہستی از دوش نیفداختہ این بار عطیہ او بر داشتہ او از لباس مائی ومنی بر آمدہ این بخلعت وجود موہوب مکرم آمدہ او از ظلال وخیال نہ وارستہ این از ظل واصل در گذشتہ او پائی از نفس وآفاق نہ کشیدہ این از ہمہ آن بالا رسیدہ این بکار المرید من بکار الشیخ ۔ الحاصل دریی آن جہان جہان جانی باید کند واز اسم ورسم نگذشتہ واز نام ونشان

وارستہ قبلہ توجہ منزہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان اللہ یحب معالی الہمم خوش گفت ؎ آن لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ٭ و فقہ الکلام از المقصود ہو الوصول لا الحصول والمطلوب ہو القرب لا الادراک وو سہرہ نانو نجا نوکا اور بارک لاکی جانو ٭ جاتی جہان سکئے تہان نانونہ کا نونہ تھا ؎ گر فتم باید این عنقا بدامم ٭ تنید تہائی دانش را غلامم ٭ کسی را گرچہ پرگی این سفر نیست ٭ بہ از سودائی او چیزی دگر نیست ٭ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدس اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ الحمد للہ الذی جعل الامکان مرأۃ للوجوب وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب الوجود وانکانا صنفی کمال لہ سبحانہ فہو تعالی وراء الوراء بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات الظہورات ووراء المشاہدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موہوم ومتخیل فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ٭ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ٭ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ٭ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد دون سرادقات عزتہ فہو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فہو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقصود انتہی کلامہ القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلم درکف اندیشہ گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ٭ عرفان پناہا مطالب فاضہ از راہ معارضہ و معاوضہ نیست بلکہ از باب نسیم خانی ترک جوشی ست معاف فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام علی من اتبع الہدی بہ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی الہ الصلوات والتسلیمات العلی **حضرت ایشان** بعد مطالعہ سخنین نوشتند الحمد للہ الذی جذبنا الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ ونقصان فوجدناہ اقرب من حبل الورید بلا تحیز ونکارۃ وجریان والصلوۃ والسلام علی نبینا ومولانا محمد والہ عن کل عارف وحیران ای جاہل لم یصل الی حقیقۃ الامر فہو یتخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بلغت الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا در ان صحیفہ ایما بود بآنکہ دعوۃ وصول بسبب غلبہ حال ست سخن مغلوب چہ

اعتبار دارد و امثال این بطریق رمز و اشارت اشعار کرده اند و غرائب الکنایات و الاستعارات ثم ثمت الرموز و الاشارات کتبتم او الا کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن حتوف و الرجل حافیة و ما لی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف قلت هذا صریح فی استطالة السیر و امتناع الوصول و ما کتبت من ان الوصول الی سعاد الهویة الذاتیة بالسیر المستطیل المبنی علی عبور شواهق جبال الاعتبارات عالم الخلق و الامر هکذا صعب الحصول فتسفیر للمرام و تقریر لاستطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما نفیت الطریق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه دافع فلا مصادرة باثبات مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الاقرب الی العبد من حبل الورید الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الاکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهین اولا الی حضرت الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان فی السریانیة تجدنی فی سواد اللیل عبدی ثم قریبا منک و اطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک یابی ٭ ز جان خویش هم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوسته میدان ٭ نیابی گر ز خود دورم نیابی ٭ مرقوم نموده بودند و بعده بیت هندی کم اکم ... ٭ ... دیگر اینکه ... من ... ملنه نه ... ٭ بخاطر فاتر رسیدند و بعده ساجن میرے آیا کل لاکھو ... ٭ ... مارت ... نسن کهون بجانه نوشته بودم ؎ پرده برخاست تا بدیدیم ٭ دست با دوست کرده در آغوش ٭ ایشان عنایت کرده باید دانست که این همه از گلهای گلشن تشبیه است گویم هم آغوش در عبارت شما اول است و در عبارت من حصول ٭ عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال یشیر نوشته بودند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ٭ گویم مراد عدم ادراک و احاطه است ؎ ای کمان و تیرها برساخته ٭ صید نزدیک تو دور انداخته ٭ نوشته بودند بالتراب و رب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور است که این از ادب بود فقال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبدیة

تادیانا اخترتك لجمیع الکرامات الا نسیة تفضلا پس تادیب امری دیگرست وانفصل امری دیگرست
خاک راچون کار باپاک افتاد پیش آدم عرش برخاک افتاد نوشته بودند کہ حزن واندوہ ابدی دامنگیر
مقربان درگاہ آمد گویم حزن واندوہ ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نہ دوستان را دوستان راہمہ
ناز ونعمت و مقربان راہمہ روح وراحت خدای عزوجل میفرماید فاما ان کان من المقربین فروح و
ریحان وجنة نعیم سے آسودہ بکام خویش از وصل حبیب نی بیم فراق ست نہ تشویش رقیب
نوشتہ بودند دلہا ہمہ آب گشت جانہا ہمہ خون تا چیست حقیقت زپس پردہ بیرون گویم پست
تا این پردہ جان ودل باقیست ہمچنین ست حال مشاقی ولیکن چون کسی ازجان ودل درگذرد در
درون پردہ رود گوید سے راز درون پردہ زرندان مست پرس کاین حال نیست زاہد عالیمقام را نوشتہ بودند
نہی کرد میم پیل جہان زیبائی دیکھو کا پچ بنہ کو چو کچھ بیت نیچی درہائی از حسن تقابل این دو سرہ چہ نویسم ولیکن
بخاطر فاتر درداوند ساتت سمند رہیم کی نیت الم ابار کچپیت تہی یہ کی یہر لاکی از دار نوشتہ بودند لاتضربوا
للہ الامثال گویم وللہ المثل الاعلی اما الشعر شعر وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی وکنا حیثما
کانوا وکانوا حیثما کنا فالمراد بہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ العالی تشبیہ ولا ضرب المثال
کما الیس فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جدو معتقد مکتوب الیہ مرشیخ الکبیر قدس سرہ سے چہ گویم باتو از مرغی نشانہ
کہ باعنقا بود ہم آشیانہ زعنقا ہست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام ہم گم زیراکہ مراد از مرغ
ہم آشیانگی او باعنقا علو شان اوست سبحانہ وتعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفہم غیر خبیر ذا
نوشتہ بودند مشیوای جہان زخم لن ترانی برداشت گویم معنی آنست کہ نتوانی دید در نشاء دنیا ولیکن این طائفہ
را انتظار آخری ست نوشتہ بودند کہ سر دفتر محبوبان نداء لیس لك من الامر شئی بشنید گویم شان نزول
الیصال ست نہ وصال زیراکہ در مرتبت بی منقصت اوست کریمہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
دنی نوشتہ بودند آنرا کہ خلعت کلام پوشانید ند صدا ارشیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد گویم معنی
آنست خواہم کہ بیان حقائق معاینات ودقائق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من کہ با خگر فرعون
سوختہ گشتہ دبردہی عقدہ افتادہ است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگدل میشوم بر این معنی

دلیل ست و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و کریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله
معی ردا زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح و بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کرده اند
لا احصی ثناء علیک در وا گوییم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم
یدخل جمیع کمالاتک فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه آخر کلام
من تتمة الحدیث انت کما اثنیت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل
علیه کریمة الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته
علم القران المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة والافعالیة خلق الانسان وتمیزه
عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القران نوشته بودند ما کان عالیا من العیان
کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخلا تحت العیان
کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گوییم عدم احتیاج بیان در حق صاحب
عیانست و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانست این دیگر و آن دیگر اما قولکم انما منع الوصول
الی کنه الذات و درک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال ست راست
ولیکن در سیر صفات ابدا وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست ولیس وراء العبادان
قریة نوشته بودند این از دیوانگی های عشقبازان ست * گوییم مرا با عشق چه کار که عشق حجابست
در عاشق و معشوق بر روی حقیقت نقابست * ومع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی
المحبوب فنعم الجنون ونعم المجنون فی الکلام القدسی انت عشقی وانا عشیقک یا محمد
لذ عشق آمد دوای هر دلی * حل نشد بی عشق هرگز مشکلی * گر عشق نیست هوس همه بیگانه است * عالم همه
بیگانه است * از عقل فرد گفت که در عالم عشق * ما دیر غلام دل دیوانه ماست * اما قولکم فتحصل الرؤیة
الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صرحتم فی الکیفیة للرؤیة ویستلزم المثلیة
للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب باید بود ان الله

تعجب از معانی الصمد یاست بآنکه شما در توحید بند شده اید و آن وسط راه است مغلوب الحال شده اید میدانید که فوق
این چیزی نیست طالب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معانی الصمد گویم
توجه لبنه است بلی متوجه و متوجه الیه التحقق نگردد ذات متوجه اذ لایتصور التوجه الا من ذات تکون
لها تحقق وصفة وهو المراد بالوہم رسم ست ولفظ متوجه مبهم پس توجه بلا اسم و رسم ممکن نباشد و ایضا
التنزیه و انکار اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام ان
الله یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله
صعب الحصول قلت هو خبر الوصول واما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن المعرفة الدقیقة
ونهایة الحقیقة ولکن قولکم انتهی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه وتعالی
لا یجوز اطلاقه علی کلام نبیه وصفیه فکیف علی کلام ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیة
والحزن الابدی والیاس والحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتها النصوص توهن طلب الطالبین
امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سالك عبادی عنی فانی قریب فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی
ولا تبعدونی ❊ گفتم بلکا تراکجا جویم من ❊ در خلعت وصف تو چها گویم من ❊ گفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت
در دل خود جوی که بر تو یم من ❊ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان لمحض النصیحة سلمکم الله تعالی وایضا کم
وما کتبت الیکم فمن جهة المحبة والوداد ومن سبیل الاخلاص والاتحاد کاتب حروف گوید
قوله احسن تقابل این دوہرہ چه نوسیم معنی دوہرہ بهنی کرد الخ یا دعوی شما منتقابل ست و ثبت وجهی خاص ست
در بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در دادند نسبات سمند الخ این دوہرہ حال فنا و بقا هر دو بیان میکند بخلاف
دوہرہ اول قوله علی تقادیر العطف والارجاع یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیته اما
راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشیء وعلی التقدیرین اما یکون العطف علی الوصول
او کنه الذات فهنا اربع تقادیر احدها امتنع درك کیفیة الوصول وهذا یدل علی اثبات
کیفیة الذات وثالثها امتنع الوصول الی درك کیفیة الوصول وهذا کالاول ورابعها امتنع
الوصول الی درك کیفیة الذات وهذا کالثانی والله اعلم چون این مکتوب شیخ عبد الاحد سعید

جواب آن مکتوب کہ تحریر نمودہ بود ہذا مکتوب بشیخ عبد الاحد بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ظہر فی بطونہ و بطن فی ظہورہ و اشرق ظلمات العدم بنور وجودہ و وجد نورہ والصلوٰۃ والسلام علی اسبق من سبق و احمد من حمد و آلہ و صحبہ و تبعہ ما خلق الانسان فی کبد و ما رکع راکع و سجد ثم الی ابد الاٰباد اما بعد فقد وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحقائق العرفاء و دقائق العلماء انقۃ نکاتہ فائقۃ کلماتہ متضمنا بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات حیث الذی احبنی فیہ و ذکرک فی نفسہ و فی من عندہ من مقربیہ و لما کان حاویا لعدۃ ابحاث علی کتابنا و نحن مع الاعتراف بقصورنا و نقص شعورنا اُنبیا ان نعتذر عنہا و نتکلم فیہا و علیہا والعذر عند کرام الناس مقبول والسداد من الکبیر مامول فنقول بعد السلام علیکم والتحیۃ لدیکم قولنا و اما فی الوجد ان فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء فنفی بلا غبار و نکتہ صدرت من اکابر الاخیار فان الخراز الذی قال فیہ سید الطائفۃ ہو غایۃ لا فوق لہا و سید الطائفۃ ہو الذی قال فیہ الشیخ الاکبر ہو لسان من السنۃ الحق وھو الذی قال فی حق شیخ الشیوخ بحر لا ساحل لہ الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم ہذا بالنسبۃ الی الاکثرین اہ قلنا بل بالنسبۃ الی الکل فان المراد بالوجدان ھہنا الادراک والاحاطۃ بالکنہ و حصولہ فی الذہن کما یاتی فیما یاتی مفصلا و اما الوجدان الساذج عن ہذہ القیود فکونہ بالنسبۃ الی الاکثرین غیر مسلم قولکم المعانقۃ فی عبارتکم مامولۃ و فی عبارتنا محصولۃ قلنا المامول فوق المحصول وقد تیسر لنا مثل ہذا المحصول فما اکتفینا بہ من الوصول قولکم عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر قلنا للہ در منشدہ فہو کما قال العلائی رحمۃ اللہ نداتم آن گل رعنا چہ رنگ و بو دارد کہ مرغ ہر چمنی گفتگوی او دارد لاکہ سیلی ایک سیو جو دس پی پی ہوئی ہو نا جا تو کسی روسی کون سہاگن ہوئی قولنا ما للتراب و رب الارباب قولکم ہذا تادب منہ علیہ السلام لتفضیل امر اٰخر قلنا فانا نتادب بہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدوۃ و لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ قولنا حزن واندوہ ابدی دامنگیر مقربان بارگاہ آمد و پاس و حرمان سرمدی از وصال مطلق خاصہ خاصان گر

کت قوله الحزن الابدی بای وجه کان المروعذاب سرمدی لایلیق بالمومنین فکیف
بالمقربین ومع ذلک مخالف للنص اه قلنا ههنا ابحاث ینبغی ان نذکرمنها شیأ حتی ینحل
العقدة اما فلیعلم ان الابد والسرمد کما یطلقان علی الخلو وکذلک یطلقان علی مدة
الحیوة یشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالی ولا تقبل لهم شهادة ابدا فعلی هذا حاصل کلامنا
ان الحزن والهم اللازم للحب والیاس عن الوصال المطلق الناشی من مشاهدة عظمة المحبوب
لازم للمقربین ما داموا فی هذه النشأة وان کانوا مکرمین بالتجلیات والمشاهدات لکن
الموعود اتم من الموجود والیه یشیر قوله تعالی وللاخرة خیر لک من الاولی وقوله سبحانه من
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ثم لما کان هذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من
مراتب الظلال الی الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الی حضرت الذات واصل
الاصول کان خاصة لا یوجد فی غیرهم فرعون راندا دیم ابدوست در وسر * زیرا که او نداشت بسر
در دہای ما * ایها العارف بالله هذا مدح یشبه الذم وکمال یشبه النقص من قبیل قوله تبارک
انه کان ظلوما جهولا ویا للعجب انکم جعلتموه بالمشارکة الاسمیة نصیبا للاعداء نفیتموه
من الاحباء ثم ما التفیتم علیه وذکرتم فی اثبات المدعی آیات کریمة فمنها قوله عز من قائل کریما
یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ الیوم قد فصح فی الجواب کما اسلفنا
الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
فحملوه ایضا علی امر الآخرة کما تری التفاسیر مخبرة عنها واهل الحقائق ایضا جعلوه من
مبشرات الآخرة حتی ان بعضهم منع جواز علم الولی بولایة لکونه مزیلا للخوف اللازم
العبودیة کما فی التعرف ومنها قوله جل ذکره فاما ان کان من المقربین فروح وریحان و
جنة نعیم قلنا لیس للاستدلال وجه ظاهر غایة ما فی الباب لزوم الروح والریحان
للمقربین فی النشأة الآخرة ومن ینکر ذلک ومنها قوله تبارک وتعاظم انه لا ییأس من روح
الله الا القوم الکافرون قلنا این هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان کان جمیع

اقسامه من حيث المجموع فہولا یضر الیأس من بعضه وان کان المراد کل فرد فرد بطریق السلب الکلی فذالک باطل بالاجماع فان من افراده الرسالة ونزول الوحی ونحوهما الیاس منه فرض مؤمن به او المراد بعض اقسامه فان کان معینا فجمل ولا بد من البیان وان کان غیر معین فمطلق وکلاهما لا یجدیکم نفعا ایها العارف بالله کما ان الیأس المحض من غیر رجاء کفر بصریح الآیة المذکورة کذالک الامن المطلق کفر بقوله سبحانه لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون وقوله عزوجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء وناهیکم قبله قوله علیه الصلوة والسلام ان الله یحب کل قلب حزین وقوله صلی الله علیه وسلم من اراد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة وما اخبر عن حاله علیه الصلوات والتسلیمات انه کان دائم الحزن ومتواصل الفکر وانه کان بکاء فی الصلوة وما ذکر فی سیرته علیه السلام بسام من غیر ضحاک ومحزون من غیر عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیه السلام انه کان یبکی فنزل علیه الامین علیه السلام فقال ان ربک یقرأک السلام ویسأل عن بکاءک وهو اعلم به فقال ابکی خوفا من النار فقال بعد المراجعة من حظیرة القدس یقول الله انا لم نجعلها لاولیائی فسکن داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنة فقال یقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی فسکن له داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وسأل عنه کذالک فقال ابکی شوقا الی الله سبحانه فقال یقول الله تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نهایة له ؎ بیابان عمر ابد طی شد اما شاه تا آن عشق انتهائی ندارد وقدوة ما روینا من المشائخ قدس اسرارهم فمنه قول قدوة السابقین خواجه عبدالخالق غجدوانی عطر الله مضجعهم وصیت میکنم من ترا ای پسرک من بکذا وکذا الی ان قال باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعا تو بتضرع ولقمهٔ قلیل ؎ الخ ای دردمند درد فراد یار نکن دردمندان راز بلی دردواں مکن ؎ وقال السری نور مرقده لا فی اللیل ولا فی النهار الی فرح فلا ابالی

على احدهما كما يجب كفر الشريعة كذلك يجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن ستر بعض الحقائق ملتبس بعضها قولكم سات سمندر پیم کے نپت الکم اپار چپت نہی سکهی بہرا کی اروار ؛ قلنا هذا نظر الى استغنائه وكبريائه تعالى لما امرانفاو وقع في خاطري شعران لحدهما على هذا الذات والاخر في الجواب مع انی ما الفت بالهندية قبل ذلك شعرا اصلا ؛ وو سهره سات سمندر پار پیو ہون کیا نی نا ہین نین نباکهوتی کسمس اترون پار ؛ پیم سمندر ای سکهی تہاه نہین جس دهار ؛ پار لگی لے لاکهون لوگ بکیس اروار ؛ قلنا لا تضربوا الله الامثال قولكم ولله المثل الاعلى قلنا هذه الكريمة متسعة عينا ودليل الكريمة السابقة قولكم لن تراني في هذه النشأة الدنيا بنظر العين ولكن لهذه الطائفة نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلية نشأة اخرى كما اول ابونا قدس سره قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد اى المحجوبون عن دراك الاسرار والحقائق في شك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذائل ولكن هنوز ايوان استغنا بلندست قال في التعرف واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا لا بالابصار ولا بالقلوب قال ابن العربي قدس سره التجلي من الذات لا يكون الا بصورة المتجلي له فالمتجلي له ما راى غير صورته في مرآت الحق وما راى الحق ولا يمكن ان يراه ويحله كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام احق بثبوت تلك النشأة في هذه النشأة قولنا سر در فتر محبوبان نداء ليس لك من الامر شيء قولكم شان النزول في الايصال لا الوصول قلنا بل الامر كلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا الى اخره قولنا آنرا كه خلعت كلام پوشانید ند صداء يضيق صدري ولا ينطلق لساني بر آورد قولكم معنى الكريمة اريد ان ابين حقائق المعاينات ودقائق المكنونات ولكن لا ينطلق لساني بعقدة وقعت عليها باحراق جمرة فرعون اه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا ينكره مسلم واما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالراسخين قال عليه السلام لكل حرف ظهر وبطن فمنهم من اكتفى بالظهر فاهتدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدى لكل وجهة هو موليها

فاستبقوا الخیرات قولنا آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند لا احصی ثناء علیک درواو قولکم
فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء علیہ بعد العیان قلنا
ھذا ھو مطلوبنا بعینہ قولکم وایضا النفی راجع الی القید وھو انت کما اثنیت علی نفسک
قلنا الیس ھذا علی الاطلاق لما ذکروا فی قولہ تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفۃ ثم ارجاع
النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیہ کما یستفاد من حواشی شرح المطالع
وغیرھا ولو سلم فھو بعد لا یخل بمطلوبنا بل مؤید لہ فصار لنا لا علینا قولنا دیگر عیاں از احتیاج بیان
قولکم عدم البیان للمعاین والبیان لغیر المعاین واین ھذا من ذالک قلنا مقولنا ذالک من قبیل
قولہ تعالی ذالک الکتاب لا ریب فیہ قولنا وصول بمرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد محال ست
فیما خوذ من قولہ تعالی قل رب زدنی علما ومن قولہ علیہ السلام انکم لن تستطیعوا ان
تغلبوا ھذا الدین قولکم ھذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرۃ الذات فتصور
الفوق محال قلنا الوصول الی حضرۃ الذات بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن
بل واقع بحمد اللہ سبحانہ والترقی منہ الی الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
الضلال واما الاحاطۃ بکنہہ فکذلک محال فانہ وان کان ابسط من کل بسیط لکنہ اوسع
من کل وسیع بل غیر متناہ فالسیر الواقع فیہ المسمی عند المحققین بالسیر فی اللہ ایضا غیر
متناہ وانقطاعہ محال ۔ شربت الحب کاسا بعد کاس ۔ فما نفد الشراب وما رویت ۔ بمیرد تشنہ
مستسقی و دریا ہمچنان باقی ۔ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نہایۃ القدرۃ
وتنفیذ ما فی الخزائن وتعجیز اللہ جل جلالہ عن ذلک لانہ اذا فعل بہم غایۃ الصلاح فلیس
وراء الغایۃ شئ فلو اراد ان یزیدھم علی ذلک صلاحا لم یقدر علیہ ولم یجد بعد الذی
اعطاھم ما یعطیہم بما یصلح لہم تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا انتہی ولیعلم ان الترقی فی المقام
شئ والترقی من المقام شئ اخر وما نحن بصددہ فمن ممنوع و فی واقع فلولاہ لما کان بین
الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لانسلم ان التقارن بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذلك جوابنا لكم في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقي والتفوق هنالك مثل التفوق والترقي من الصفة الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شيء وجداني غير بياني من لم يذق لم يدر واقرب ما يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرفة والانكشاف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند عالم الغيب والشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخروية نؤمن بها ولا نشتغل بكيفيته قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل مصرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعى قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الامور لا يستلزم المثلية كما بينه في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين متماثلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا از اسم ورسم گذشته قبله توجه منزه مطلق وغيب صرف بایجودن ان الله يجب معالي الهمم قولكم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه اسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون ايها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والنسيان عن جميع ما يسمى بما سواه فلولا لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطقت به نسبة القوم كافة ؛ هیچکس را تا نگردد او فنا ؛ نیست ره در بارگاه کبریا ؛ والانكار قول صاحب النزهة گوید عنان خود چه تابی ؛ گم شو که چو گم شوی بیابی ؛ این نکته نمود ناصحان هیچ گم شو تو آنگهی چه یابی ؛ پاینده اگر کسی دگر جاست ؛ از گم شدگان ببین او چه میخواست ؛ فان هذا من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يتوب

به ولو تری ان المحققین کیف اخذوه وکیف طعنوا فی طعنه ورده علیه واجابوا عنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام بعد التکلیف قابلا للتاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل خواجه احرار نور الله مرقده ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک وصفاته رقاه الله تعالی سبحانه واوصله الی البقاء یهیئ له نورا من عنده فیشاهد به فانه لا مشاهد له غیره تعالی شانه ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه قولکم انه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام قولنا لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف وعنایة الینا ورجوع والتفات بالآخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات بری عن الادراک ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ع

دراندرون این آوازه از دوست ٭ که بر دست دف گریبان بود پوست ٭ قال اصدق الصادقین علیه السلام لا یخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذوالنون التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة ع آفاق روشن ومتابان پدید نیست ٭ پرشور عالم ونگهبان پدید نیست ٭ از مهر تا بذره و از قطره تا محیط ٭ چون گوی در ترددو چوگان پدید نیست ٭ قال حسین بن منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه الی ولا یحله فی ولا یوامره اذ ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یاخذه خلف ولا یحده امام ولا یظهره قبل ولا یفنیه بعد ولا یجمعه کل ولا یوجده کان ولا یفقده لیس تقدم الحدث قدمه والعدم وجوده لیس للذات تکیف ولا لفعله تکلف وقال الکلاباذی عن بعضهم اکابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ان الضمیر راجع الی الشیء

فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق من حیث اطلاقه لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره

حق منزہ ہست از ہر اسم و نام * تو چہ می جنبی بہر اسم ای غلام * ہر چہ گویم عشق را شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم ازان * قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل * محال محض دان تحصیل حاصل * قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسره الاسنی ہر گز نه پرسیم خدای را که در حیطهٔ شهود در آید یا متخیل و متوہم گردد و آن لقمه که در دہان نگنجد طلبم فهو من فهو و قال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد ساله عن ماهیة الحق بقوله وما رب العلمین فقال رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن اٰثاره الدالة علی صانعها * جانها پر آب گشت و دلها همه خون * تا چیست حقیقت ز پس پرده برون * لله دره حیث قال چیست ولم یقل کیست * قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالکرهة فی شیء فان الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث الطلاق هذا علی ذالک للاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الاثر مقدسة والبلاد قدسیة کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز الطلاق علی غیره قلنا لیس من الاسماء المختصة له تعالی حتی لا یجوز ذلک ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات فی الا مخطوی اصلا انها العارف بالله اطالة المقال وکثرة القیل والمقال لا تزداد الا وحشة ولا یورث الا نفرة فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز شعر خوش فیض دیگر میبد دیوانه مارا * چراغ کشته روشن میکند ویرانه مارا * ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوة صالحة فی اوقات

بر قلب ست تا آغوش دل فراموش نگردد تجلی از تجلی حصول نا انجامد و کاشانه نهانخانه باتش غیوری سوخته نشود و عروس بی رنگی از حجلهٔ حقیقت رو ننماید دوری و مهجوری رخت از میان بر نه بندد و سقاکم ربکم دهاقا لا یصدعون بعدها اشتیاقا و لا تفترقون فراقا بر نگیرد جهان و عشق دو بی بهره چه مد ست این حدیث تو بی ، و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدناه فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور ففرقناه ارسل الینا بشیرا انذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله وعززنا بنواله ووصاله قهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی متاعبنا ولا اثرا اراناعظمته فتحیرنا زمانا سقینا خمرته فحملناها عیانا رأیناه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا ببصر المعاینة فشفعناه عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته وعاملنا معاملة الحری لکمالاته وکلماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ، ومن بعد هذا ماذاق صفاته ، والتمه اعطی لدیه واجل ، هذا واما العطش فباق مالم یلتف الساق بالساق وتم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ ینعدم الفراق وعلی ذلک شددنا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع صنیعنا بوسلینکم عباد الله حضرت الشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان ویدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر الهجران فوجود الفراق علی معالم القیود سقوف وثبوت العطش عند قائل الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود الطلاق کذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موعود وفی حق بعض موجود قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من باطنها من یرقینی ویشفی من سم الفراق والم الاشتیاق فسمعت حیة الهوی کبدی

فلا طبیب لہا ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت بہ انہ رقیتی وتریاقی + وظن انہ الفراق
ای وظن المتعطش الی بقاء محبیب ان ما تنزل بہ من القلق والاضطراب سبب الفراق
عن جمیع ما سوی المحبوب التفت الساق بالساق ای لہ اجتمعت ساق عالم الاکوان مع
ساق عالم الرحمن یعنی یشاهد هما جمیعا وهذا هو تمام المشاهدة الی ربک یومئذ
المساق ای یوم اذا کان کذا یساق لہ صرف العالم الالہی فیسقے ثم بالماء الزلال فلا عطش
لاحد فی الوصال فلا یبقے هہنا عین ولا اثر ولیس ثمہ مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة
السرمدیة ولا یطرم بعد الاصطفا من الحضرة الالهیة ع آسودہ بکام خویش از وصل حبیب
نہ بیم فراق ست ونہ تشویش رقیب + وبار دیگر شیخ عبد الاحد نوشتند یا بنی الی وجہ حجی معتمرة
وجہ قوم الی ترب احجار + لبیک لبیک من قرب ومن بعد + سر اسر واجهار یا اجهار + از
حسن وجمال او سبحانہ چہ نگارم واز عظمت وجلال او جل شانہ چہ نویسم یکی را بعنایت لانہایتی می نوازد ویکی را
باستغنا ولا ابالی می گدازد آہ آہ از تفاوت راہ دو آهن پارہ از یک جایگاہ یکی نعل ستوران ودیگر آئینہ
شاہ + دو مهرہ بہت ابہا کی کلسری جاک رہی بوراہی + ایک جہیو کیوں چاہی سوتی لینہ پکائی +
وبار دیگر شیخ مذکور نوشتند حکایت محبت مجنون را در لوح محفوظ دیدہ گفت تو کیستی محنت گفت نقش من
چون نقش توست ونقش تو چون نقش من بجز در یک نقطہ تفاوتی بیش نیست باید گر عهد بستند هر جا کہ تو
باشی من باشم وهر جا کہ من باشم تو باشی ظن بود مرا بن کہ من جملہ منم + من جملہ تو بودم ونمید انستم + کاتب
حروف گوید ظاهر آنست کہ این بیت از جملہ حکایت نیست بلکہ مزید ست برای تنبیہ بر قصور درجہ محبت
وطلب ترقی بسوی وحدة + وبار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الانانیة
بتوالی لمعان بروق الانیة + طوارف انوار تلوح اذا بدت + فتظهر کتمانا وتخبر عن
جمع + ومعرفة خاصة الخاصة شهود الاضافة بعین الاحدیة + فاعلم الکاس زنارا
من ابن رقتہا + وانیت الدار فی ارخص من الذهب + وسہم القوم لما ان راوا عجبا + نورا
من الماء فی نار من العنب + محمد میر زا سهرندی بحضرت ایشان بطریق اشارة نوشتہ بود کہ طلبیدم

اسہال برائی حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسہال حال روی ندادہ حضرت ایشان جواب نوشته
بخاطر فاتر در داده که برده خجسته مآثر صفراوی مزاج ست حار یابس که سلوک طریق حق را در خور آمده اما
بسبب بعضی مسموعات رسمیه و مقایسات فاسده عقلیه اخلاط سودائیه غیر طبیعیه که سالکان را از وصول بشرب
مقصود باز دارد غالب آمده حکیم حاذق نبوده تشخیص مرض ننموده بجای بلیله اسود بلیله اصفر بداده حفظ صحت
نکرده معاونت سودا نموده کار بر عکس افتاده حال المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماهران حقیقت حکمت
نظری و عملی باشربه حاره یابسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر ست که هیچ ظاهر
حجاب وی نیست و او باطن ست که بجز وی چیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی
مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک وانت الباطن لا باطن دونک ٭ تو همت قدما
ان لیلی تبرقعت ٭ وان لثانی المیین مایمنع اللثما ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان
عینی کان عنها بها اعمی ٭ گر نبیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ٭ کحال الجواهر حقیقت کحل
عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند الی ابری الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکنند
فیه عن فهم و من لم یفهم لم یفهم بیتو نیسم والله الهادی کحل عنایت مرکب ست از دو جز ترقیق و
تسحیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف حالیات لشکافت دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
باطن بدوراه رفت امر و خلق پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ٭ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ٭
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ و تسحیق آن باشد که او انی در اقاصی و اسافل در اعالی تحقیق کنند و در
چشم کشند بروق شهود درخشند اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقهٔ
سطوت احدیت ذات هستی طالب را در عالم نیستی برده سر کل شیء هالک الا وجهه ظلیه پیوند دو این هنگام
هر کس از سرای خود آگاهی یابد و محمد میرزا میرزا محمد گردد ٭ ؎ چیزی نیست نقد این عالم ٭ ازین
لبالش مفرش ٭ گل این باغ را تو ای غنچه ٭ سر این گنج را تو ای سرپوش ٭ آن ست اسعد همت
این دل مست ٭ که ازین باده کرده باشد نوش ٭ کاتب حروف گوید مراد از بلیله اسہال ریاضات
شاقه ست که اہل سلوک برای تخلیه باطن از رذائل و دل نشریح قلب از محبتهای گوناگون و نقوش کونیه

امر میفرمایند قوله دستی اسہال حال روی نداد یعنی باین اعتکافات وریاضات نہج تخلیہ تفریغ حاصل
نشد بل عجب و خودبینی وکثرة وسواس ہمہ آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکہ خاصیت صفرا
گرمی وتلیین وتیزی وسرعت ست در ہر امر پس عاشق کہ گرمی طلب دارد و سریع السیر وجری القلب
باشد وہم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابہ صفراوی المزاج ست وآنکہ بشکوک وشبہات
چنین از قطع علائق وحریت نفس ووساوس وہواجس فرمنہ مبتلا است مشابہ سوداوی المزاج
ست ہر کہ باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول ومستعد او ست وہر کہ
سوداوی مزاج ست محروم از وصول بوحدة است وگاہ باشد کہ در اصل فطرت صحیح الاستعداد
بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند واز ایشان امثال این شبہات وشکوک فرا گیرد لاسیما باہتمام
واعتناء تام کہ دین اتباع ہمین شبہات ست واین کمال نیست وتورع است نفس ناطقہ این را ملکہ
میگرداند واین مرضی روحانی ست ودر اعضائی کہ از وصول باز میدارد قوله بجائی ہلیلہ اسود ہلیلہ اصفر داد
ہلیلہ اسود مسہل اخلاط سوداویہ ہست ووسواس را کہ لازم سودا ست می نشاند وہلیلہ اصفر مسہل صفرا ست
گرمی وتلیین وسرعت دور میکند این ریاضات شاقہ نشاط را دور میکند پس منزلہ ہلیلہ اصفر باشد وانکشاف
توحید وسواس را دفع میکند پس مشابہ ہلیلہ اسود باشد طریقۂ ائمہ سلوک ابقاء نشاط وگرمی ومحبت ست
لیکن ہمہ آن در ذات حق باشد واز ریاضات شاقہ نشاط وگرمی دور میشود قوله حاذقان طریقت بدانکہ
صوفیہ در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب اوائل کہ امام محمد غزالی شرح وبیان او کردہ آن نست
کہ چون کسے از مقتضیات طبیعت توبہ کرد او را می فرمایند کہ در خلوت نشیند وبخلق نیامیزد ودر جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چنان سازد کہ از شتم وضرب نفس او شورش نکند ومدح وذم
مردم ہمہ نزدیک او مساوی شود ونوافل اعمال بسیار کند ودقائق ریا وعجب وسمعہ وغرور نیک بفہمد و
در تفحص آنہا افتد ودر لقمہ احتیاط تمام نماید وحمل شبہ فرو نگذارد ودر قیام وقعود واکل وشرب سائر حالات
آداب لازم گردانی غیر ذلک ودرین امور استقامت واثبات بمعالجاتی کہ از قبیل بذر قضایا شرعیہ وعطیہ از
تمہات می نمایند چون از ہمہ پاک شد محبت خدا تعالی راہ میدہند چنانکہ تفصیل در احیا وکیمیا مبین ست

دویم مذہب متاخرین کہ عالمہا از فیض ایشان منور شدہ از نقشبندیہ و قادریہ و چشتیہ آن آنست کہ چون کسی بدست ایشان توبہ کرد او را باذکار و افکار کہ مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی اعداد قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون ست میفرمایند و لہذا از ادای فرائض و سنن مؤکدہ بچیزی دیگر غیر این اذکار مشغول نمی نمایند نہ بتجلیہ و نہ بنوافل اعمال و نہ باحتیاط در لقمہ بیش از انچہ در کتب سنۃ ظاہر شدہ و نہ بمحافظت آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل اللہ گرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیلہ منطمس خواہد شد خواجہ محمد پارسا در قدسیہ باینمعنی اشارت فرمودند و اشعر بہ جارہ یالیسا این اذکار در حکمت نظری نظر قبول شیخ ست و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید ست و عملی دوام حضور قولہ ترقیق و تسحیق مراد از کل عنایت شہود وحدت و کثرت و شہود کثرت در وحدت ست و این معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفۃ ظہور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق کہ مشعر بصعق الارو عدم لقاقوت آنہا کہ از لوازم ظہور در کثرت ست نہادہ شد دیگر بمعرفۃ اندراج کثرت در وحدت و آن تسحیق کہ مشعر بتحلیل اجزا است و ملاحظہ مغایرۃ ماہیۃ مر وجود را و اندراج ماہیات فالبتہا در ماہیۃ الماہیات و انطماس وجودات در وجود الوجودات نامیدہ شود واللہ اعلم قولہ ہر کسی از مرزای خود آگاہی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود دست مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیہ در ہمہ ساریست واللہ اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامہ خود این بیت اقتباس نمودند ؎ مردم دیدہ تیمم کرد از خاک درت ✽ گرچہ در خانہ خود آب روانی دارد ✽ حضرت ایشان در جواب نوشتند کہ ع تیمم طہارت مجاز لیست مردم دیدہ طہارت حقیقی حاصل کنند درگاہ اہل حقیقۃ از خاک مجاز پاک ست مردم دیدہ مردم نادیدہ آب در خانہ ندارد سراب را آب انگارد اگر آب دیدہ بودی آب ندیدہ بودی ✽ مردم دیدہ آب باید کرد ✽ خانہ خود خراب باید کرد ✽ تا آفتاب احدیۃ ذات از سراپردہ عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار آشکار گردد ؎ آن سر کہ از گوش شنیدیم ز خلقی ✽ از علم بعین آمد و از گوش بآغوش ✽ کاتب حروف گوید این ایماست بآنکہ این اقتباس سوء ادب بود زیرا کہ مردم دیدہ یعنی روشنی چشم سالک مردم دیدہ ہست یا مردم نادیدہ ہست یعنی انسان کامل را شناختہ و معتقد

کمال او شده است یا نہ اما آنکہ مردم دیدہ است وی درگاہِ ایشان را محض حقیقت میداند و فائدہ شہود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا کہ تیمم طہارت مجازی ست و اگر مردم نادیدہ است یعنی از انسان کامل بجز ظاہر احوال وی معلوم نکردہ ہنوز در حجاب اشتباہ ست اگر آب را دیدہ بودی یعنی انسان کامل را شناختہ بودی قرۃ چشم و روشنی دیدہ بودی و اینقدر ناقص الفہم نبودی اگرچہ شاعر معنی چشم بر خاک نہادن کہ غایت تواضع ست باین لباس رنگین آوردہ است لیکن ظاہرا غرض منشی آن بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را از آبا و اجداد و باشائخ کسب نمودہ ام می خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی کہ مخل استفادہ تام ست واقع شد قرینہ ہمین آنکہ در آخر مکتوب نوشتند دوھرہ جو تو جانی ایک کرجو کے ہوبی نہ سیکہ * درین کرا پنون موسو داہی مون لکھ دیکھہ * حضرت ایشان دیگر بار بجہد مرزا نوشتند عشق بیقرار بر اظہار اسرار در خزائن بکشود و گنج بر عالم پاشید صبح ظہور نفس رحمٰن نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راہ طلب نہاد نخست بار کہ دیدہ بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را آئینہ او و او را آئینہ خود یافت ؎ عشق شاطہ الیست رنگ آمیز * کہ حقیقت کند برنگ مجاز * تا بدام آورد دلِ محمود * بطراز د بشانہ زلف ایاز * حضرت ایشان دیگر بار بجہد مرزا از زبان حقیقت جامعہ نوشتند ہو الحی القیوم یا مرزا الی دیکھلا لی تطلب حدا بینی و انت تشرک انابینک یا نا بینی ان ھذا الا شرک جلی لا شرک خفی افلا تخاف من عزتی و لا تستحیی من فردانیتی یا مرحوم انت الموھوم و انا المعلوم انا النور و انت الظہور انا الحق و الحقیقۃ و انت المجاز و الطریقۃ ان کنت ترید ان تکون مسلما موحدا فارفع الموھوم و اقم المعلوم و قل بقلبک السلیم و بسرک القدیم بلا عیب و لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا ھو الا انا و لا انا الا ھو فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیہ فانت معلول و ان ارتبت فانت معزول و ان قبلت بایمانک و ایقانک فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالک برحمتی و لکن لا تغفل عن عظمتی و علیک ان لا تظہرھا القین علیک

عند المرجوین لا مرحوم الا العاطل و لا مرحوم الا الواصل ان فہمت کلامی فعلیک رحمتی وسلامتی ونیز دیگربار نوشتند بسم اللہ الواحد الاحد قال لی الحق والملک المطلق یا فرحی ورضائی بعزتی وبہائی کنت احدا ولم یکن شئی ورائی ولا کون شئی سوائی اظہرت بذاتی من ذاتی شیونانی وصفاتی وظہر الخلق والخلیقۃ وانا الحق والحقیقۃ وانا الذات لکل شئی وانا الحیوۃ لکل حی فالخلق کلہم قدرتی والخلیقۃ کلہا امری من اراد بقائی فلیراقب جلالی ولیذکر بذکر لا ھوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وھو لا ھو الا ھو من فہم کلامی فعلیہ رحمتی وسلامی ودیگربار نوشتند او بیچون ست وہمہ چونہا از بیچونی او پیدا او بی نمون ست ہمہ نمونہا از بی نمونی او ہویدا نہایت ہمت این عالی ہمتان ونہایت نہمت این بلند مرتبان شہود احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بواطن واسرار بی مزاحمت اغیار ولیکن چون کثرت را در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست وآن عبارتست از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیا ورسل وراہ اولیا کمل ست ومسئول اہل نماز در فاتحہ نماز ہمانست سید الطائفہ جنید قدس سرہ میفرماید التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ کما کان فی الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون ؎ دیدہ در شوکت حسن لم یزلی ٭ کو زغیرت بسوز معتزلی ٭ چہرۂ آفتاب خود پاش بی نصیبی نصیب خفاش ست ٭ حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند بفہم کہ از دریای نور نورانی حبابی اکثر بشتابی واز ین حباب رو بتابی خود را دریای ہمان نور یابی و این فہم را القصد وتوجہ دل برخود نگاہداری کہ قصد وتوجہ را در استیفا حالات طلبیہ اثر تام ست چون قصد شکستہ گردد وخطرۂ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز شتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا ودران نور اسم ذات باسم متکلم در جای تنہا تاریک میل حاضر فی الغد واکاصال علی التوالی والاتصال بگوید تا بکلیہ از خود واز ہمہ بیخبر شود وروزن دل کشادہ گردد وارواح جملہ فرشتگان وپیغمبران را در بیداری ببیند وفوائد عظیمہ از ایشان گیرد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ۵

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید ÷ عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب ÷ دیگر بار
شیخ عبدالحفیظ از معنے حدیث قدسی که در قصهٔ معراج آمده است قف یا محمد فان اللّٰه یصلی استفسار
نموده بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر در داد ند که چون آن سیمرغ قاف معرفة بر ہوای عالم خلق
وامر پرواز نمود بسر حد نقطهٔ اخیرهٔ عالم کون و امکان رسیده ہوای دل کشائی عالم قدس حضرت
الٰہی در نظر آمد بس علو ہمت که داشت خواست که دران عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در رسید
که قف یا محمد یعنے علی النقطة الاخیرة من عالم الامر فانه محل العبودیة مع مشاهدة
الربوبیة فان اللّٰه یصلی ای یرید ان یرحم بك علی العالمین بالنبوة والرسالة ویجب ان
یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالٰهیة
ویفیض علی عالم خلقه وامره وقیامك بمرادی اجلب لرحمتی علیك من قیامك بمراد
نفسك ÷ ارید وصاله ویرید هجری ÷ فاترك ما ارید لما یرید ÷ فانی فی الوصول
عبیدة نفسی ÷ وفی الهجران مولی للموالی ÷ وانسب بعلو ہمت حضرت علیه وآله الصلوة
والسلام آنست که بعد از طیران در ہوای عالم الٰہی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
معانی دیگر مستبعد که فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخرانند نیز نوشته آمد که چون آن شاہباز
بلند پرواز از ہوای کثرت اسما و صفات الٰہیه درگذشته بمقصوره برزخیه کبری که اول مراتب تعینات
است و بحقیقت محمدیه مسماست دم گرفت خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید
که قف یا محمد علی هذه البرزخیة الکبری التی هی منتهی مقامات العارفین فان اللّٰه یصلی
ای یرحم علی کمل عباده فی هذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عباده بالامر بالوقوف
فان التشوق الی طلب ما وراها تضیع الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان اللّٰه
یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال
المستعجل فی تنق عزته وحرم نفسه ÷ تعالی العشق عن هم الرجال ÷ وعن وصف التفرق
والوصال ÷ متی ما حل شیء عن خیالی ÷ یجل عن الاحاطة والمثال ÷ بار دیگر شیخ عبدالحفیظ

از وجه توفیق در قول محققین من شرط الولی ان یکون محفوظا و درانچه از جنید قدس سره سوال کردند العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابر ست و هیچ یکی با دیگری منافات ندارد زیراکه ولایت بر سه قسم ست ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بولایت ایمانی و عرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جائی صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ ست از صدور کبیره مطلقا و از صدور صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقولست

که بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات تنزیه المقصود و تفرید الهمة و تجرید التوحید و مطالعة الجمال فی الانفس و الآفاق و الاطلاق و الفنا فی اللاهوت و البقا بالهاهوت و الذکر بالاجتماع و الجمع بین الجهر و الاخفاء و الحد مع الاصفیا و الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء و الانتهاء ❊ بخط مبارک ایشان در بعضی مسودات مرقوم ست در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة بمعنی التفضل و الاحسان و الاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العلمیة المسماة بالحقائق و للماهیات مع استعداداتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات فی الخارج مع لوازمها و توابعها والمعنی فیاض الحقائق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا و تفیض الوجود علیها فی الخارج ثانیا فهما صفتان للاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عائد الیه او مفعولان لاعنی بیانا لاله و لیس بمتعلقتین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شئ بظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب و الشهادة ❊ نیز مرقوم ست در تفسیر الحمد لله الحامدیة و المحمودیة مختصة بالله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كمالات نفسه على نفسه في
مرتبة الغيب والمعاني بالتجلي الاول والثاني وما اشتملا عليه من الشيون والاعتبارات اولا و
الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعدادتها الموجودة ولما لاته التابعة له في
الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية والمثالية والحسية
يظهرون كمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما
من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد الله سبحانه
على نفسه **نيز مرقوم ست** من كلمات الجمال الهانسوي تاهت عقول الاغيار في احوال
الاخيار قال الفقير تاهت عقول الابرار في اسرار الاخيار وتاهت عقول الاخيار في
اسرار الاحرار **ونيز مرقوم ست** الوجود عبارة عز وجل انك الحق باسمائه وصفاته متجليا
في ذاتك وتكون انت لا انت ويكون هو هو فيكون العين كما لم يكن ويكون الحق كما
لم يزل **ونيز مرقوم ست** قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في انانية عن النسب و
الاضافات **ونيز مرقوم ست** قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقي الى الغايات
ليس وراءه لكامل مرمى ولا بعده للكمال مرقى وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الازلي في
حضرت الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى درك هذا الادراك الازلي
فالعجز عن درك هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك
الادراك ادراك **ونيز مرقوم ست** الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطي الكامل
حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف
العبودية في ان واحد **ونيز مرقوم ست** الغناء فقدان لوازم البشرية اما ذهولا عنها

او علما بانعدامهما او حکما حقیقیا و للفنا تسع مراتب الاولی الذهول وهو عبارة عن
عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
الحق کالقلم بید الکاتب قد یطلق علی الترقی الثالثة السلب وهو عبارة عن فناء صفات
الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق
الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فنائه فلا یبقی عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالٰهیة من غیر تعمل
کما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر
والحد من جسمانیة العبد و روحانیته الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من
طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا یغیره الجوع المفرط والسهر الدائم وغیرهما التاسعة
المحو وهو لسان الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور الآثار الحقیقیة فالمراتب الخمس الاول
مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخیرة باهل البقاء والبقاء صفة الربیة یتصف بها
العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رسالهٔ اصول الولایة در تفسیر کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیة نوشته‌اند فرائض ولایت کبری شش ست چهار
بشرط بترتیب نص اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب
محظورات سوم طلب شیخ طریقه که وسیله عبارت ازانست راه وصول بدوست ازو یافتن ست
چهارم جهاد و با این شاهد را فنا از انانیت و اثبات هویت و دور کن از غرور ستمگاری ببقای
شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت ازانست و ولایت کبری همین ست بعد ازان رساله
نوشته‌اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول تنگی از ملک خود بر آید غسل کامل نماید و جامهٔ پاک
باید تا خدمت الٰهی را شاید روی بخدا آرد و دو رکعت بنیت توبه گذارد و نجات خود را از حقوق
خلق و خالق بنیت تضرع و زاری در مخرج خلوت نشیند تکبیر تحریمه بجهد و جماعه دنیا بلوازم

بخلوت شاید از همراه حذر نماید چیپ در است نظر نکند از نظر خلق پرهیز و از لذت نفس گریزد در آمد شد
غفلت نورزد خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام طهارت و انکسار محکم گیرد
و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوة و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال یابد تجدید وضو شاید
اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براهِ معصیت نپوید ثلث لیل و نهار خواب باید تا جسد در
اضطراب نیاید شش ساعة از شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر درازی و کوتاهی بعض
و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بکمال طهارت بر مصلّی
رو بقبله بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و مراقبه مواصله نماید که در تنویر قلب
تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس شیطان امان
یابد اللهم یا رب انت اله عالم وانا عبد جاهل اسألك ان ترزقنی علما نافعا حتی
اعیش بعلمك والا هلكت ٭ یا رب انت اله غنی وانا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی
حتی لا اسأل من سواك كفاف الدنیا والا هلكت ٭ یا رب انت اله قوی وانا عبد
ضعیف اسألك ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك والا هلكت ٭ یا رب انت
اله قادر وانا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتك
والا هلكت ٭ پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت (صلی الله علیه وسلم) هر که میان
سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حیّ یا قیوم یا حنان یا منّان یا بدیع السموٰت و
الارض یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسألك ان تحیی قلبی بنور معرفتك
یا الله یا الله یا الله اکرمه و لها بمیرند و لش نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعة از خانه
برآید گوید بسم الله وبالله والی الله والتكلان علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد
گوید اللهم عبدك ببابك مذنبك ببابك وجه الیك عن سواك یستغفرك و یطلب
رضاءك ان لا تغفر باب فضلك ثانی یا بسوی بابك پای راست در مسجد نهد گوید بسم
الله والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله و چون در آید گوید اعوذ بالله العظیم

و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون مسجد رود و سلام گوید و اگر کسی نباشد یا بنماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ادای جماعت بجای خود رو بقبله نشسته بذکر و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان بایستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک دو نیزه بلند گردد دو رکعت به نیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدید وضو نموده بذکر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل بیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو نموده در قیلوله رود چنانکه بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله رو بقبله بر سجاده ذاکر و مراقب نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوٰة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری ضروری از زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال ایشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان بتکمیل طهارت مهیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبه مواصلت نماید ع عمر برفت آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز ✣ دل گفت مرا علم لدنی هوس ست ✣ تعلیم کن اگرت بدین دست رس ست ✣ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ✣ در خانه اگر کسی ست یک حرف بس ست ✣

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سره

شیخ محمد ظفر شیخی ذکر میکردند که حضرت ایشان در اوائل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود چون عمر ایشان از پنجاه درگذشت پیوسته این خطره در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه و نهم در آمد مرا تقریبی پیش آمد که بجانب پتک البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما البطن می باید رفت در بند این خطره مباشید آخر همان کلام ایشان متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان شیخ عبد الاحد روزی

بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند برخلاف عادت خویش بر سریر نشسته اند و یاران همه پائین سریر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند تبسم کردند و ببشاشت تلقی فرمودند و بر همان سریر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد معلوم میشد که گویا دل ایشان از همه علائق وابسته و از فرط رسیدگی نمی توانند که بسخن مشغول شوند آنگاه برخاستند و بعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ ما اندرون خانه بردند و بهمان اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم بسیر همین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند که بابا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالله بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجاهی برای هیبت و گویا موت ایشان نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند جماعتی از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند دران اثنا دو سه روز بطعام میل نفرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزی التفات نمیکردند بعد ازان چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقداری ازان خواندند یکی از یاران دران حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته ازان تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد دران وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الله سره العزیز بعضی یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق برداشتند و بدروازه خانه آوردند و دران حالت شیخ عبدالرحیم رسیدند تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقع شده کان ذلک یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المائة والالف من الهجرة بعضی یاران آفتاب حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه وارضاه وجعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

تا آں حضرت مخدومنا وسیدنا الشیخ ابو الرضا محمد ارادہ کردہ بودیم والحمد لله وتلوه القسم الثالث انشاء الله

قسم سوم در احوال جماعة از اهل الله که این فقیر را نسبت قرابة یا تلمذ بایشان واقع است مشتمل
بر پنج فصل است الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات
وبسم الله الرحمن الرحیم ٥ وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر
ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الآخرة والاولی این ورقی چند در بیان
احوال بعضی اجداد این فقیر مسمی بامداد فی ماثر الاجداد حسبنا الله ونعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب
این فقیر باسیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله ابن الشیخ
عبد الرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی
قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین
بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل
ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن ماهان بن همایون بن قریش بن سلیمان
بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه وعنهم اجمعین در نسب نامهای قدیم که در رهتک
ودر قبیله شاه ارزانی بداونی که نسب وے بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنین یافته شد
وملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بودست مثل خان در زمان ما والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از
اجداد ما اول کسیکه در بلده رهتک اقامة اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی ست واین رهتک بلده ایست
مابین هانسی ودهلی سی کروه از دهلی دور بجانب قبله در اوائل آنکه هندوستان مفتوح شد وسادات
وقریش فراوان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرف معمورتر وبارونق تر ازوی نبود ولیکن درین دهور
آن معموری ورونق نقصان پذیرفت واین بزرگ مردی عالم وعابد بودست واول کسیکه از نژاد
قریش دران بلده در آمد وبسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود وطغیان کفر منطفی شد وی بود از عجائب
روزگار یکی آنست که بعض مردم ذکر میکنند والله اعلم که وصیت کرد که جنازهٔ مرا بعد نماز در مسجد
که عبادتگاه واعتکاف گاه وی بوده بنهند در ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر یابند دفن کنند والا

یاد کردند چنان نقل آورده‌اند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره
چون این حکایت می‌رسیدند آنرا تائید میفرمودند با آنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسله چشتیه این واقعه
دیده‌ام هر چند نام این بزرگ آنجا بیقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر محتشمی از مسلمانان
که در مثل این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهة قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می‌بودی آنکه بنام
قاضی و محتسب او را خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
مفتی بر طریقه وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک
بهمین منهج ایام حیوة بآخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات درین بلاد دستور شد قاضی بده
ابن عبد الملک مذکور بجهة حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نموده او را عقب از دو فرزند مانده است
یکی قاضی قاسم که جانشین پدر خود بود بعد از انتقال وی و دیگر منگن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام
داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهرا
نام وی عبد القادر یا قوام الدین است بر زبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی
از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل وی بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیره خود بود لیکن
از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد و در ان میان گرم و سرد زمانه هر دو مقاسات
نمود ظاهر احوال وی صید لقیان بهتک رفته‌اند و از ازدواج وی با فریده از بنات سادات سونپتی
واقع شد و شیخ احمد نتیجه آن ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمده با شیخ عبد الغنی ابن شیخ
عبد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پاره خود ازدواج داده مدتی تربیت فرمود بعد از ان در
رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود برد اعقاب شیخ احمد منحصر
در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود وی
او را با یکی از بنات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال وی باشد تزویج کرد و شیخ مسلم و شیخ اعظم نتیجه
آن آمدند و ثانیا بعد وفات وی تزویجی دیگر کرد و شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که نسبت

الحال و صاحب تمکینی بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده
بودند از قوت باطنش وی عجایب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد سالگی دنیا وی را در میان ابهام سبابه
اراده فنا کرده وی چون حضرت والد در صغر سن دیدی گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید
چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم می آمد علت غائیه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقداری
از نسبی که لابد است ازان در صلهٔ رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نموده کرده وی رحمة الله علیه
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتی و بعد از انکه بادشاه الحاد و زندقه پیش
گرفت آن رشتهٔ الفت ازهم گسست و تنفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد ازان چون بادشاه را مهم
چتور پیش آمد افواج متواتره آن سمت می فرستاد و فتح میسر نمیشد و درین ولا شبی بعض معتکفان مزار امام
ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعة با آلات جنگ آمدند و با ایشان مشعلی
بود و در قبهٔ آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر
داخل شد و هر یکی ازان جماعة در قبری در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعة کیانند
گفت حضرت امام اند با جماعة از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت بفتح چتور رفته بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعهٔ عجیبه اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعه بعینها بعرض بادشاه رسانید بعد زمانی صورة فتح از چتور بهمان اسلوب معروض
گشت بالکم و کاست بادشاه دوازده دیه تمغای مزار امام کرده بشیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد هاشم
کشمی از شیخ محمد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرد که ایشان فرمودند حضرت والد من بد
جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سونی پت بس معمر و بزرگ بجهت استماع رازی که
از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری من بود قریب هنگام احتضار مرا
با یکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القائی نسبتی نماید و اعطائی فرماید چون بجهت منتش حاضر

کشم سرّی از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن درویش دوم دست از جان کشید و من همچنان حیران و سراسیمه جان بر جای ماندم حضرت والد بشوق استماع این سخن از وی خواستند که بدیدار او شوند ناگاه شیخ مذکور را بجهة مهمی از سرهند عبور فرا پیش آمد چون بسرهند رسید بکاروانسرای نزول فرمود والد ما نیز در آنجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی درخواستند و التماس اظهار و ابراز آن سر بسته راز نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب حال بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند همین مسئله که ما برآنیم و جان مشرب ماست یعنی اینهمه که می‌بینم یک واحد حقیقی ست که بعنوان کثرت نموده گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این راز مفاجاة بگوش او سر نهاد حوصله اش تحمل آن نیارست و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنا این رازخانه بر انداز برجای ماند شیخ معظم بدرجهٔ قصوی از شجاعت و غیره متصف بود وقائع عجیبه وی درین باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار می‌فرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهار زم افتاد میمنهٔ لشکر بشیخ معظم دادند و وی درانوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند درانمیان گویند که شیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیشش منهزم شد عرق غیرت وی بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد دران اثنا هر که متعرض وی شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجه رسید مردی از صنادید کفر دران جا مقابله نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت اهالی وجود او را از بر اسپ انداختند و بر وی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرده گفت کسیکه باین صغر سن چنین جوان مردی و جرات کند از عجائب زمان ست آنگاه سر در دست شیخ را بوسید و بنهایت حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والدین شهید شد قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشتم یا کشته شوم راجه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است اعلام وی فلان جا بنظر می‌آید آنگاه بشیخ منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برای این طفل و آنچه از ما می‌خواستند قبول کرده بازگشتند نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع تنکوه پور که تعلقهٔ شیخ معظم بود شنیده بودند که یکبار

قریب سی کس از قطاع طریق مواشی این قریه را غارت کردند و در آنوقت شیخ معظم نیز در آنجا بوده چکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را ازین حادثه خبر کردند و در آنوقت طعام آورده بودند طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بنانی تمام بتناول از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید و اسپ حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دهاقین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواهم رفت و شما تا بتک اسپ من نخواهید رسید الا رادی را که در عدوی همتای اسپ بود با خود گرفتند تا تو را ازان گیر دو اگر میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بیاز خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر و تن انداختن شروع کردند چون دو سه تیر بایں اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بر دلهای آن جماعه مستولی شد و از حیاة خود مایوس شدند و فریاد برآوردند که توبه میکنیم و از ما درگذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یکی دست دیگری بندد در سواری و سلاح و خیل خود را امیر انید تا بهمان قریه رسید چنان کردند و بوصفی که در دین ایشان مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را نشگالند و از صواب دید شیخ تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از تلامذة الکبد سید نور الجبار سونی پتی که سیدی عالی نسب و آبا و گرامش بحلیه فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین۔

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبانروزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر بکروه و منشط ترک نمیکردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچگاه از ایشان جدا نشد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود را نمی آوردند اگر چه تمام لشکر دران زراعت میرفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که در حربی از حروب رواحل ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن تورع کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق

حقیقی جلشانه درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بچابک کاوند
الا بجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا شد چون لفظ لیستغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
مبلول ساختند و تناول نمودند نیز میفرمودند که معامله که والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش
و غیر آن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز میفرمودند که در سفری
والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
شدند و بتقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و امثال بوجهی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر [illegible] ارتباط ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد روایت
میکردند و در نیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی از آن باب درین کتاب می‌نویسیم که تنبیهی
باشد اهل این خانه آنرا به اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله
بودم که ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه هامونی و غیره از زمین مالوه متوجه
شده بودم الا خود گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف لیکن و فساد پیش گرفت بعد
سعی بسیار بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بی یراق بمجلس آرند وی باینمعنی راضی نشد چون قیل و قال
درین باب از حد متجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیر [illegible] سید شرم نمی دارید از انکه کس را
بی یراق در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض یراق وی نشود میفرمودند که طلا
صورت بشاشت وی تا امروز در متخیله حاضر است و ورق تنبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی
می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست برد می خواهد کرد و بتعجیل خدمتگار
طلبیده بدین اشارت کردند که این طفل را بر جائی بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضرری بوی نرسد
چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو گفته حاجب را
التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را بوسم تا کفارت ذنوب بباشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین
انداخت سید حسین بتعجیل تمام کمیوست (?) شمشیر بر ساده سید افتاد و آنرا قطع کرد و حمله یافته شمشیر بر داشت و قصد

سید حسین کرد والد من همان ساعت تعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند آن اجمله آنست که مظفر بودند در همان ناحیه روزی با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف بر دو کشیدند رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد باواز بلند ندا کرده که فلان منم درین معرکه تنها استاده ام اگر خواهید که بکشید بتوانید اما شرط شجاعت است که سید حسین تنها با من مبارزت کند سید اعرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآورده بمقابلهٔ وی مشغول شد آن کافر چابکدستی عجیب کرده بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت آن شمشیر یک گل سپر را قطع کرده در گل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام از ان سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر قوی تیمه نمود بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وی شد والد من در همان ساعت بوی رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیاة وی را کوتاه ساختند چون از ان محل برخاستند و هر یکی بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکش اما شرط شجاعت است که قاتل برادر من با من مبارزت کند والد من بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتی سواری سیوم بهمان هیئت و صورت پیدا آمد و بهمان مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقاتله شدند آن کافر هر دو ساعد ایشانرا بگرفت و خواست که بر زمین افگند یا از اسپ خود فرا کشد ایشان امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خداع گفتند هان فلان امیر را از عقب این بکش و آنجا هیچکس نبود کافر روی خود را بازپس کرد و دران فرصت قوت بازوی او اندکی ضعیف شد خود را از دست وی خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت هزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور بر دائرهٔ خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی نام ایشان پرسان پرسان بخیمهٔ ایشان آمد و گفت من والدهٔ آن سه مقتولم نیامده ام که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجای ایشان ترا فرزند گرفتم آرزوی من آنست که مرا با در خود خوانی که درین چند باشی تا تراسیر بینم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن میشان جماعهٔ از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید

ایشان از منع آن جماعت حسابی نگرفتند آن جماعت بسبب این اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمده
یاران موکد ایشان را از آن سمت باز داشت چون هیچ علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند با همراه
این قوم مرا بگذارند که همراه در روم تا بعد چند روز بقریه تو خواهم آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند همراه
شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بجهت اخلاص تعظیم و چنان پیش آمد که از والده حقیقیه متمیز نباشد حضرت ایشان
فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وی در شفقت دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را
ندیده بودم در صغر نمیدانستم که مرا بجز این عجوزه جده دیگر بوده است و از آنجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر پادشاه
شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وی متوجه گشت و ایشان نیز در عسکر
عالمگیر بودند محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر روز سه فیل مست از جانب شاه شجاع
بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوقی از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفرقه در عسکر عالمگیر
افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی درآن وقت والد مرا علیه الرحمة داعیه
پیدا شد که بر یکی از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
درین محل از هر کسی نمی آید آری هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر
چهار کس کریم الدین از سپاهی ایشان و رفقا دیر داشت عنان فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
با در مجلسی با شریک باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند
و بر خود قرار دادند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند
و صبر کردند تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ بگیرد یا بیفکند
آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت
و ضرر او بر جوق او افتاد و این اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
زیاده کند استغنا ورزیدند و قبول نکردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه
محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب
با وی سخن گفتند گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده برآمدن

برجستن برآمدن مشکل ست همت وی بحرکت آمد خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند بدست
راست طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شمشیر
او را از طویله او برآورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دست شما پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا
چیست فرمودند نیک میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بگشاید خنجر وی بدست وی دهد
آنرا بگرفت و خواست که حمله کند رعشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده
بودند و از آنجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند در وقت قطب الدین تا آن حد بود که در بعض حروب مقاتله
عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر مقتول شدند آخر نصرت مسلمین ظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود
رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او بحضور او در کیفیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در معرکه دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین یا پنج کس کم ازین
و آنانکه در هزیمت فرار کشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجماعه ترددی خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که
برای قضاء حاجت برخیزد برخاستند و در آن شب تاریک که ابر و رعد هم بود راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام
آنها را شمردند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از حیات وی باقی مانده بود صیحه کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعض مقاتله در وسط [illegible]
واقع شده آنرا نیز باید دید در صدد تتبع احتمال تجسس بلیغ کردند در اثناء دست ایشان بر سر زالی افتاد که
وقت جنگ گوشه پنهان شده بود از وی نیز صیحه شدید ظاهر شد او را نیز تسلی دادند نام خود او را یاد دادند کیفیت [illegible]
موافق گفته ایشان برآمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس بهمان هیئت یافتند و آنچه کرده و دیده بودند ظاهر نمودند [illegible]
آن قول زیاده تر شد و آن زمین قریب یک کس را بالمشخصها تعین کرد تا مقتولان شمرده شدند و آن دو کس را باین جماعه
هیئت آن مانی همگان نمیتوانستند کرد بالاخر فرستاده شمردند آن دو کس آمدند موافق قول ایشان ظاهر شد [illegible]
اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیار است القلیل ینبئ عن الکثیر والغرفة تحکی عن البحر

الکبر ایشان را با همشیره زاده شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبد العزیز ازدواج افتاد و سه فرزند ازو بوجود آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشان میفرمودند که والد من علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردیم که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرغوب من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جای شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه نوکری ترک کرده بودند و از آن شغل نفرتی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب آن متوجه شدند وطن ایشان آن بود که سیوارا که در آن وقت ملک کفار بود از وی نسبت قاضی مسلمین بجبر سیوا بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب گذاشته اند از انجا رجوع کردند و در اثنای راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بودند عقد موافقت بستند و از راه قصبه هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزی دران اثنا پیری کهن سالی پیش آمد که افتان و خیزان میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما میگیر و آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرای نوبنربا رسیدند که از آب نربده دو سه منزل بطرف هندوستان ست جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطاع طریق بسرای آمدند و ایشان دران وقت بتلاوت مشغول بودند دو سه کس از انجماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام ست چون شناختند گفتند با شما هیچکاری نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال نیست و شما را بر یکی از جماعه ما حق نیکی ست اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون ایشان را علت غائیه این سفر در نظر بود ترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و دران میان بست و دو زخم بایشان رسید و دهم سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند بعد ازان زنی این حال دیده بشگفت آمد انگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند که آخر همان روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزی بثواب ایشان صدقه دادم و نیز می فرمودند که می خواستم
جسد ایشان را نقل کنم روزی متشکل شدند و از ان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد الوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم ـ الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت عن العد والحساب و
صلی الله علی خیر من اوتی الحکمة وفصل الخطاب و آله واصحابه خلاصة اولی الالباب **اما بعد**
میگوید فقیر ولی الله عفی عنه که این کلمه چند ست مسمی بالنبذة الابریزیة فی اللطیفة العزیزیة در نشر احوال شیخ
عبد العزیز دهلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند
از جهت والده ایشان والحمد لله شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچه ملتان ست و ایشان از اولاد اعیان
آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی
خواهر شان از ایشان معنی آیتی از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنبان
غیرت شان گشت مصحفی گرفته از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون بتهانیسر
رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از ان تحصیل علم ایشان را بلده بهار که مجمع علما بود آورد و در اثنا مناظره
و تحصیل ریاضات نیز ظهوری پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار نجابت و فضل ایشان را مشاهده کرده
صبیه خود را بعقد ایشان در آورد و از ان باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از ان
زوجه سه فرزند بظهور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر جونپور اقامت اختیار کرد همانجا وفات یافت
و قبر ایشان همانجاست زیارته متبرکست شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بود در نه سالگی حفظ کتاب
الله حاصل کرده و در هژده سالگی کتب متداوله تحصیل نموده بدرس مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلب از وی ظاهر
میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از
امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در لقیه اولی بموجب جاذبه ازلی بارادت سید درآمد و سید حامد راجی
شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت
و از اعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان ست

عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت در ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه والد خود شیخ
ماء الحق ابن سعد ست که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خاص و مشهورترین مشائخ با جمیع
ولیوب ست و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی ست که از خلفاء شیخ نظام الدین ست قدس سرهما
اسرارهم میگویند که شیخ الهداد شارح هدایه و غیر آن شریک درس و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام
شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود
که جماعه از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد
اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا خیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدیدن
جمال پر انوار سید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار آخر همه بر لقبهٔ ارادت درآمدند بالجمله شیخ حسن مدتی
بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی
بوده است بدهلی تشریف آورده و در کوشک سکندر اقامت اختیار کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد
و مشهور شده میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیه بغی بخاطرش رسید و امراء مملکت
با وی متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن ازانچه در نظر
داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی رسید بادشاه در منام
بر بعض از کمالات شیخ مطلع شده بمعنی اعتقاد او را دوبالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و تسعمائة
واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی اے ساقی از ان
مے که دل و دین من است ؛ الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت
از انجمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبدالعزیز۔

شیخ محمد خیالی حالی صحیح و مشربی لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله
قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب بخاری
بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این
شیخ زاده هندی مدتی بدشواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نروم

آخرا فقیر ما مور شد آنگاه حاجی ادراہندوستان آورد بپهلوئی پدر بزرگوار خود در بحیمہ دهلی آسوده است خلفائی ایشان بسیارند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده اند از انجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق جنجهانی مشهور ترین مشایخ این ناحیه اند۔

شیخ عبدالعزیز۔ دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تا شانزده از شیخ قاضیخان ظفرآبادی که خلیفه شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب فصوص استفاده کرد و خرقه سلسله سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سدر راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده اند و سند ایشان مشهور است و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبدالله قریشی نیز مدتها یافته بعد از ان شیخ قاضیخان شیخ عبدالله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من هم آدم لیکن طلب شرط است شیخ عبدالعزیز بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و مؤسس قوانین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتی استفاده علوم تصوف کرد و خرقه قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقه قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشید بالجمله سیرة شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در انجاح حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم و سائر اخلاق محموده یادگار مشایخ چشت بود واقعه وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بوقوع آمد و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون این فقیر در مجموعه شیخ یحیی ضیدی نظر کرد و بخط شیخ عبدالعزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آن بعینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد
والصلوٰة علی نبیه محمد واله اولی الولایة والارشاد وصحبه الاکرمین الاملاین الامجاد و
بعد فیقول العبد تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوٰة والسلام ذرهٔ ناچیز
عبد العزیز بن حسن بصره الله لعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم
العالم العامل فیخار الافاضل والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ
معین الدین خالدی جعله الله تعالی من اهل صفوته واصطفاه ولخلوص محبته وکمال
معرفته لما تشرف بشرف حضوره وصحبته وتقرر لدی رسوخ اعتقاده ومحبته عقدت
معه عقد الاخوة الدینیة والبسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس الله تعالی ارواحهم
ونور اشباحهم وانا لبستها بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة من شیخی
ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم
بن معین بن عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی
المشار الیه لبس من شیخه ومرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری
افاض الله علینا شآبیب برکاتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت
ابی العباس احمد بن حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن
وهو من ابیه السید الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید
السند الشریف محمد وهو من ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلوا حماد
وهو من ابیه السید الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف
عبد الرزاق وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر
الحسنی الحسینی الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وهو من شیخه الاسلام ابی الحسن
علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی وهو
عن الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة

جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد
بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضا وهو اخذ العلم والادب من والده الامام
موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام محمد الباقر وهو من والده
الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام علی بن ابیطالب
رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
عبد الله صلی الله علیه واٰله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن
تادیبی انتهی کلامه وحضرت شیخ عبد العزیز از پسران بودند ازانجمله شیخ قطب العالم ربانی فضل علم و دانش
وجود وسخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبدا احوال از طریقه وجد وسماع وسائر اوضاع صوفیه معرض بود وبران
انکار میکرد وچنانکه روزے در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروے متوجه شدند وبسبب توجه بیخود گشت
حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود داانگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار وی
بغایت مستحکم است وزمان طلب وی نرسیده است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران آن کیفیت
سوال کردند فرمود چیزے خواب ماننده بود چه اعتبار دارد و چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست شیخ
نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود وتعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد در خواست
که ازان بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست وتصرفی کرد
وسوار شد پالکی ایشان دو سه قدم پیشتر رفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن کیفیت
ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان وخیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد واز ایشان
اخذ طریقه کرد وبعد ازانکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم بسلسله
بخدمت سید فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبدا احوال خواجه محمد باقی
بخدمت شیخ تلمذ کرده اند ودر خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند دران
ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در بخارا است
همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند ودران

وقت خرقه حاضر بود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و همان ساعت
بعزم بخارا متوجه شدند و آنجا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر و افضل
ایشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ کرد و صحبت شیخ
نجم الحق را نیز دریافت بعد از ان بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده از
حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه
گفتندی و نیز میفرمودند کدبانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ
غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند
شیخ گفت اگر خواجه قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند
صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که
دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده
حضرت ایشان از بطن همین زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی بنسبت
خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا
رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند۔ شیخ که شناسای مزاج خواجه بود آن رشته را
باحتیاط برگرفت و باخود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب
آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران خواجه دران باب شفاعت خواستند
هیچکس بدان معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست لیکن معشوق خواجه هر چه تواند کنند
شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را با سلوکے شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند
و بعد لیت و لعل بسیار برفع آن وحشت آوردند۔ خواجه فرمودند چکنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته
را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بگشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط متبدل شد و مقصود حاصل آمد

ونیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امرای آن وقت بود جامع بود از میان نجابت و صلاح و [illegible]
عمارتے ترتیب داد و کاروان سرائے مشهور یادگیر ست والله اعلم و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت
نمود و شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد شخصے را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرہائے
مستانه و رقصے و حرکتے از وے ظاهر شد حاضران همه بتواضع او برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نکرد بعض
حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد شیخ فرید چون اختلاف و وقیعه
ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب وجد چه بود شیخ
گفت هم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
و حزنے مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و تغیرے در من ظاهر شد آخر
آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع نداشت که بحزن زن خود مبتلا شده چنانچه گروهے از مشائخ طریقت
بجا فرموده اند آن مردم اهل وقیعت نادم شدند و ازان خوض توبه کردند و نیز میفرمودند که خان عالم از
امرای آن زمان معتقد شیخ بود در باغی قریب خانه وے شخصے فقیر وضعی وارد شد بنهایت مهذب از
مخالطت ابنای دنیا بغایت نفور و کلام وے همه قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بسبب
وے بهم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دران بوستان گذری واقع شد آن شخص را دیدند و
بخان عالم گفتند این مار سیاه است از وے محترز باش خان عالم گمان کرد که این کلمه از حسد صادر شده
بدان التفات ننمود بعد زمانے بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را مبلغی مالیت
که بدست وے نبود ازین جهت متحیر و مترود گشت آن فقیر سبب اندیشگی او تفطن کرده سبب آن پرسید
و چون قصه بتمامها شنید مشفقانه پیش آمد که علاج آن با من است اکسیرے میسازم که چندانکه از
زر خالص ساخته شود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیاده از لکهه روپیه بدست وے میداد تا اسباب آن ماده
سازد و بحیل عجیبه تمسک نمود و این همه را بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد هر چند جستند نیافتند
ازان خطره فاسد خود نادم شد بعد از رجوع ازان سفر بملاحظه محمد حسن تنقیحی خان عالم حضرت را دید و [illegible]

تراشیده که کلام وے همه زبان سونسکرت بود بشناخت که همان زراق است بانواع التعذیب مبتلا
ساخت باخر اقرار کرد - و قدرے ازان مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خال عالم
در خواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است و بیعت کرده وے همانا صناعت تصویر میدانست علی الصباح
شکل آن عزیز بر صفحه تصویر کرد و بخدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه
گفته فرستادند که ما این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاه بشیخ رفیع الدین اشارت
فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشان این بود اتفاق افتاد که یکبار جماعه از قطاع الطریق خواستند
که خانه شیخ رفیع الدین را نهب کنند باین عزم بمسافة دو سه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اهل خانه اطلاعی دارد و آنجاسوس چون بخانه ایشان رسید نابینا گشت
و هر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
دانستند شیخ از غایت کرمے که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برود گفت چگونه روم
که بصارت ندارم نه قوت رفتن شیخ بر سر وے آمد عصائے خود در چشم و زانو او رسانید تا برکت آن ازان
مهلکه خلاص شد و بجماعه خود پیوست و گفت این معامله دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم
و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از آنجماعه با ایشان برطرف شهر بود و عمارتے پخته ساخته بودند
تمول ایشان شائع بود و حرص نداشتند ۞

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد الوالد کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم ۞ الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الآیات واصطفی الاتقیاء
من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین ۞
اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این کلمه چند است مسماة بالعطية
الصمدية فی الانفاس المحمدیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت
شیخ محمد الپهلتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد الوالد کاتب الحروف اند اید و نسبت اجداد گرامی

ایشان اولاد در سدہور کہ بلدہ است در پورب اقامت داشتند کابرے لبعد کابرے رونق افزائے محفل درس می بودند تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبارے پیدا کرد و چند قریہ بجانب بارہہ بمدد معاش یافت باین تقریب قریہ پہلت مطرح رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس انجا ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بر طریقہ آباء خویش بفضائل کسبی و وہبی موصوف بود سہ فرزند گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از الجملہ شیخ ابوالفتح در عنوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیب کامل دریافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن ہمت عالی وی متوجہ شد در تنہا فائدہ اند در صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ بشیخ عبدالعزیز رسیدہ و استفاضہ کردہ بعد ازان بصحبت شیخ نظام نارنولی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفاء خواجہ خانوی گوالیری بود پیوست و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتسبہ چندان اطلاع نداشتند علم درین خاندان دہی فیض شیخ ابوالفتح است آنکہ بتکمیل و ترسیت اولاد شیخ کمر بستہ در اندک زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد کہ شخصے صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجبہا کرد و گفت آفتاب را در پناہ ستارہ آمدہ است او کما قال و نیز استماع افتاد کہ شیخ ہیبت اللہ انصاری کہ از خلفاء شیخ عبدالعزیز متوطنان پہلت بود وقت احتضار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابوالفتح گذارد و در الوقت شیخ در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند کہ شیخ ابوالفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت شد گویا خاطرے در دل وے افتاد کہ بسرعت تمام متوجہ وطن شود تا لختے کہ وصول وے مقارن این حال باشد و نیز روایت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیشتر میرد و آن دیگر نماز جنازہ او گذارد چون در مرض موت شیخ ہیبت اللہ شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ ہیبت اللہ عہد را بیاد دادند شیخ گفت العہد البتہ بانجام خواہد رسید پس وصول بہ پہلت مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتادہ کہ شیخ ابوالفتح را بایکی از کرائم خواجہ طیفور ملا مال ازدواج افتاد در مجلسے

عقد زمرۂ عنایہ آمدہ حال شیخ ابوالفتح متغیر شد بوجہ رقص برخاست کہ مشرب خواجہ طیفور انکار سماع
ومنع مستمعان بود این قصہ را بسمع خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد
حقیقی است انکار بر آن نتوان کرد و نیز استماع افتاد کہ چون شیخ ابوالفتح محتضر بود برادر زادۂ خود را
کہ شیخ ابوالحسن نام داشت اشارہ کرد کہ چیزے از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابوالفتح دست
بفاتحہ برداشت و مقارن آنکہ سُبْحٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ گوید و دست بر روئے فرود
برد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوراد و مشائخ رسالہ است بغایت لطیف
بالجملہ چون ایام شیخ ابوالفتح سپری شد شیخ ابوالفضل مہین فرزندے مسند آرائی افادۂ ظاہری و باطنی
گشت عمرے طویل یافت و آنہمہ در مرضیات آلہی ترک التفات بدنیا و اہل دنیا و بدرس علوم دینیہ بوجہ
امعان و تحقیق و عمل بر کتب یکچون احیاء عین العلم گذرانید با داب طریقت نیک مذہب بود و فقیر نسخۂ عین العلم
کہ بخط شیخ مکتوب محشّٰے است زیارت کردہ از حسن تحشیۂ آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد
استماع افتاد کہ روزے شخصے را از اقارب خود بر آوردہ چیزے امر فرمود آن شخص قدرے از آن نزدیک
خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند مقارن این حال حلوائی فتوح شد. شیخ آنرا تقسیم کرد چون از
آن شخص رسید اقل از سائر اصحاب بوے داد فرمود این تقلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون
عمر شیخ ابوالفضل بآخر رسید فرزند مہین وی شیخ ابوالکرم کہ سابقاً ذکری کردہ در صدد سجادہ نشینی آمدہ
انکار و با میخواست کہ بخود توجہ کند و جماعۃ از اقارب بجہت وی برخاستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود دید
دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجہ گشت تا بر آنکہ تحقیق آنمعنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجادہ
نشین من آنست کہ فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ با جماعۃ اظہار کرد
اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفتہ رفتہ تقسیم طعام ہمانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
و رفتہ رفتہ اسبابی واقع شد کہ جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران صعب کہ لازم درویشی
است صبر نتوانست بالجملہ شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبۂ علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقہ
نا مرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا قدمی رفیع داشت مہین فرزند وے خلیفہ مخدومی

شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و اہل دل بحالش التفاتہا میکردند چنانچہ شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و در آن نواحی تبتل اختیار کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب نسبتی عظیم
است و نزدیک تولد دیناری هدیه آورد و نزدیک احتضار وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
بالجملہ شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند بحثی در نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
بعد از آن بصحبت قدوهٔ ارباب کمال سیدی و والدی شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت
بغایت موافق افتاد از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیهٔ غیب بجذب الطلبی دعوت فرمود ایشان با یمن
مردان لبیکها اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم من کان لله بوده در ما مضی تا که کان الله له آمد جزاء بمقام تکمیل و ارشاد یافته
بوطن مالوف عود کردند. بالجمله سیرت مرضیهٔ ایشان آن بود که در بذل مجهود در نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود سعی بود استحضار ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افادهٔ ظاهری و
باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسابقه نگذاشتند میفرمودند که در اثنای
تحصیل چون بخاطر حضرت شیخ ما در اکثر احیان منجذب بجهت تجرد بود بسبق یاران بجز اندک اتفاق
نمی افتاد بملاحظهٔ این معنی حزنی در خاطر راه یافت اتفاقا روزی همان ایام مدرس یکی از فضلا اجهر گذر
افتاد و تقید آن جماعه بدرس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراءة و سماعا از انجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دو سه کلمه نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز بکجا رفته بودی که ظلمتی در تو می بینم توبه
کردم و از ان عزم بازگشتم و باز مثل الصورت ظاهر گشتند روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برانیدن
گوسفندی بخانه بعضی اصحاب امر کردند چون راندن گوسفند و بردن آن دشوار بود خالی از حرج
ندیدند لکن آن افتاد که فردی را امر دیگر بود و دران فرصت کسی امر دیگر نیامد از جهت دران خدمت
تقصیر واقع شد ایشان برین قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را بر گردن نهاده خود روان

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید و آنرا قصور دران منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کمی کم یا زیاده که حضرت ایشان از مسجد برخواستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئه مراقبه ایستادند آنگاه فرمودند اگر طالبی بشما رجوع کند اورا آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم که هیچگاه این امر در خاطر من خطور نکرده این خطره را در یافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسامی آنانکه با شما بیعت خواهد بواسطه یا بواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه ازان بیان کنم وقتی که امر مقدر شده باشد جای توقف نیست میفرمودند که امیری بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در ان اثنا شیخ بایزید الله گو را با جماعة از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت گمارید شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد فرمود چیزی برای خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلا ست فرمود یکهزار روپیه دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه هست گفتند بهمان وضع مبتلا ست دست بدعا برداشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت میفرمودند هفده سال ست که علم انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم ٭ وز تو خبری زاین و آن می جستم ٭ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ٭ خجلت زده ام کز تو نشان می جستم ٭ نیز میفرمودند که روزی در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد آنگاه فرمود این طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بار خدایا خلق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب شیخ محمد شاه علیه الرحمة سلمه الله تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد تقی نام سندی از اقارب من در ناحیه لیبرب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد جشو تنها نشسته بودم و در را بند کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که

از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر تن من میرسید
لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقیست الحال خروج پادشاه برای شکستن فلان
بتخانه بر آمده ما نیز برفاقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد چون شوق ملاقات شما
داشتم بحجرهٔ شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند یاران را بذکر
جهر امر فرمودند و بعد ازان صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شده
پیش شما آیم و قدرت اینمعنی مرا داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان
بنویسیم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر میکرد که در عنفوان شباب بشرب خمر منهمک بودم و از
هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیزی ازین مناهی بیزار شوم و داعیهٔ تقوی
در دل مستکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرای
آمدند و نجا اتفاق آنکه والدین معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
و فرمودند کجا بودید و کجا نوکرید بمثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی ازان
مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهای شراب شکستم و همه اسباب مناهی
دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی
سر اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم
قسمت بکابل میکشد بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ÷ در پیش منی چو بی منی در
یمنی ÷ و رخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزی با زنی در خلوتی برخوردم و داعیهٔ فسوق بر خاطر من مستولی شد
و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهدهٔ آن صورت
شهوت از من بدر رفت دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد
گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن مراجعت کردم و با حلیلهٔ خود جمع شدم دانستم که عنینی نبود عصمت
حق بود و عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه حضرت ایشان می بود صوتی ملیح داشت چون نغمه میکرد
حال ایشان خوش میشد شبی ابتهاج تمام داشتند ازوی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز

زر دو سه نوبت طلب کردند برهان ابا و اصرار کرد منغص شدند و در وی تصرف قهری نمودند او فی الحال
حالتی عجیب دست گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف هلاک بروی مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان
ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن غضب در گذشتند اما فرمودند علتی که بصورت او دست داده است
معاودت نمیکند من بعد ملاحت حلاوت او برفت و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده
مبتلا گشت و او را هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد والعیاذ بالله یکباری سید برهان بخاری را قولنج عارض
شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان عارض میشد میر عبدالله که از خواص
اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سواری جستند
میسر نشد فرمودند اگر میتوانی پیش پیش اسپ من بیرو واقعه عجیب خواهی دید بهزار محنت مرا استاده کردند و در نظر
مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان رفتن گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده
میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم در قریه سنوند یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
که پانزده کس را کفایت کند بحیث بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم تلونبه با جماعه کثیر بزیارت
ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این بر ماست آنگاه فرمودند سرپوش
بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند
گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ الله بخش مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و جاهی داشت
روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منغص شده فرمودند خداوندا روی این شخص
مرا دیگر منما همان وقت سوار شدند بجائی رفتند وی مریض شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجعت
نمودند مرده بود بر جنازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
رستم نام یکی از بزرگان آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه بسمع مبارک ایشان
رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارت شیخ عبدالوهاب را هدم کنند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن

نیز کار فقیران نیست تصرفی سکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هم فوجی همم آورد و برآمد شخصی از عاملان
سید لشکر خان رفاقت او نکرده بود در راه با اوی عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید که برادران عامل کشته شد و
در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه مرد سید محمد وارث ذکر کرد که مرا سفری پیش آمد بجناب
ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر شبی قطاع الطریق هجوم کردند خوف
هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت ایشانرا در منام دیدم که میفرمایند
فلانی ترا که منع کرده است برخیز و بر دو دو عدد لدو که قسمی ست از حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ
خوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق
از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو تا با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
کردند آنرا بخوردم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه در گرفت و بغایت
نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم باهم
می جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار بانگیان
که اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعای دعا و همت
نمودند فرمودند پیش ازین هر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدی نمانده است که بچیزی
متعلق شود لا امتثالاً لامر الله باسماء او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما باز گردانید روزی چند برنیامد
که همین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند و بنسبت
میرسید و حالات عجیبه روی داد یکباری سکنه موضع سنبلهیره استدعای توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک
ایشان سید نورعلی و سید ملتانی و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند و یکباری شیخ نانکه از ساکنان قصبه لاده
بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمعه بخود افتاده بود چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمد از وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه ماندی روح من از بدن مفارقت
میکرد سید عبد الرحیم و سید هاشم بخدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بتاثیر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب سرایت کرد سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل
شد بهر قبری که رسیدی حقیقت او بگفتی یکباری قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است
و بآسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر برمی آید چون تفحص کردند صاحب آن قبر ظالم و
فسق متصف بود بسا بود که بشخصی مقابل شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردید پدرش بخدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور باشد
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردی و
در نظر وی آوردندی جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه فقیری هندو که مقتدای هنود بود رسید او
سحری کرد بسبب غدیر آواز مرور چرمها خشک بر سنگریزها شنیده میشد وی هیچ التفات نکرد بعد از آن
دیوی بشکل گاومیش پر مهیب متشکل شد و بر وی حمله کرد وی بستی تمام حق حق میگفت و لیسه وی وی
میگردید در ساعتی هبا منثور گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکباری شخصی عبد السبحان
نام بایشان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توحید بر وی منکشف شد دیوانه وار کوچه و بازار می گشت
و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه عرفیه برآمد مردمان از نیمعنی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن سنبهیره را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکباری بیمار بود حضرت ایشان بعیادت او رفتند
او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر آمدند یاران زود باستقبال
روید بعد از آن گفت حالا بر دروازه آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست غیبت

عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوی پر کردند و آب دران ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن بایشان پیوست در اندک زمانی با گاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از ان سکر قدری افاقت دست داد بعد از ان در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی محبت زنی مبتلا شده دیوانه وار گریان گریبان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که اینمرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطرهٔ آن محبت بکلیه زائل گشت و محبت الٰهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاهِ ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روزی در مجلس سماع مدعو شدند اثنای راه بوجه طبیب بادی فرمودند گاهی وجد کرده گفت نه فرمودند بیجا هی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوی وی نظر برداشتند و در وی تصرف کردند حرکات مستانه از وی ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و در روز همچنان بیخود ماند تنهو نام مردی از ساکنان جهان آباد بایشان پیوست بر وی متوجه شدند بیخود گشت دران اثنا هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد با لجمله تصرفات و توجهات ایشان حدی و احصائی ندارد و القلیل یخبر عن الکثیر و الغرفة ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولیٰ خمس و عشرین من القران الثانی عشر رضی الله عنه و ارضاه و الحقنا به

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس الله تعالیٰ اسرارہم

بسم الله الرحمٰن الرحیم ط الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده و اسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده و صلی الله علی سیدنا محمد و اٰله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمهٔ چند ست مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه و علمای محدثین از اہل حرمین شریفین که سلسلهٔ خرقهٔ صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطهٔ ایشان رسیده است جزاهم الله تعالیٰ عنی خیر الجزاء

ذکر شیخ احمد شناوی رح

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی ست آباء کرامش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوہاب شعراوی پارہ از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کردہ و از والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سید صبغۃ اللہ را لازم گرفت و از دست وی خرقہ پوشیدہ و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ وی شد در تربیت سالکین از وی می آید کہ گفت لو کان الشعراوی حیا ما وسعہ الا اتباعی و وی گفتہ عهدنا ابحفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند یعنی هر کہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آن طریقہ چہ احیا و چہ اموات شامل حال وی میشود و وی گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روزی در حجرۂ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بحکم شرع خواست کہ او را بکشد و شهود وحدت این داعیہ را مضمحل ساخت باز خواست کہ او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیہ را مضمحل ساخت بالجملہ میان این دو خطرہ متردد شد و بآخر امتثال شرع را مصمم ساختہ سنگی بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمیکردم و سر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجهی واقع ست کہ با کثرت و احکام آن ہیچ تنافی ندارد گو آب و نار ہمہ در وجود یکی باشند اما چون ہر یکی فوارۂ فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد حکم شرع در ضبط احکام این کثرت ست و شهود کامل آنست کہ آن وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نہ کثرت وحدت را ۵ چونکہ بیرنگی اسیر رنگ شد ۰ موسوی با موسوی در جنگ شد + توفی سنۃ ثمان و عشرین بعد الالف و دفن بالبقیع +

ذکر شیخ احمد قشاشی رح

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی ست دجانه بتخفیف جیم قریه است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند که مردمان را بمزد گرفتی تا در مسجد نشینند و بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستاد قشاشی ازان گویند که برای ستر و اخفا در مدینه قشاشه فروشی کردی و قشاشه سقط متاع را گویند چون دواتها و پاپوش کهنه و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بود و صاحب و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرهن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت و خرقه از والد خود پوشید و فتح کار وی بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود تا مشائخ صوفیه را دریابد چون بازگشت و بمدینه رسید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است و منی از ذکر وی سیلان میکند و پایها و جامهای او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی وی پیدا نشده بسوی وی مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا بن جاء یقتبس منا علومنا و نیز گویند که وی شبی بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد وی آورد دانست که ویرا معرفت وحدت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی تحقق وجدانه ان محبته الخاصة مرتبة الهیة یقبل بها کل واحد لها حسب قته وزمانه غیر منقطعة ابدالآباد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالٰهیة عن القائمین بها حتی یصیر القائم بها بصفة الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تتم للمصالح و تقضی الحاجات لو انهم الف الف فی عدیدهم عادوا الی واحد فرد بلا احد وقد تحققنا بذلک حقا و نزلناه منازلة صدقا فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور

رحیم وممن رأیته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سندا متصلا منا الیهم من
غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجما بالغیب انتهی ونیز گویند که در
حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک انت اقرب الی امتی
ام هذا فیمن قربک منی وان بعدت الا ما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلها الدنیویة و
الاخرویة لی ومن احب ما بین بعد از ان شش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رأیت النبی صلی
الله علیه وسلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت
رأیت النبی صلی الله علیه وسلم ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه
جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا
لانا من اهل یثرب قال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانی
وآنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب روزگار قشاشی یکی آنست
که قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدمه عثماویه در فقه مالکیه از شیخ
ابراهیم منقول ست که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احد کم ان یکون
فی بیته محمد ومحمدان وثلاثة همدران ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدای تعالی خواهد داد و اسم
هر یکی محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ قشاشی بر این خاطر
مشرف شد وگفت تکنی احدهم ابا سعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا طاهر بعد مدتی همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول ست که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور
کرد که کاش این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد وفرمود او شاء الله ما تلوته
علیکم ولا ادراکم به ومثل این اشرافات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند
بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقهاء زمانه بودی ونه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر وطیره متوسط
وبی تکلفی که نهج سنت همانست وهرگز بخانه امرا نرفتی واگر ایشان بزیارت وی آمدندی بخوشی وخندی
وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت هر یکی معامله فرمودی وکریم قوم را مبرید اکرام مخصوص کردی و امر

معروف بنهایة اللین ادا کردی و زائران خود را از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت
من عند القشاشی قط الا والله یبا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل
ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی
وسبعین بعد الالف ۔

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالی

وقتیکه ولادة وی در مکناسه از بلاد مغرب بوده است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت
کرد بعد ازان بحرمین سالها مجاورت نموده بعد ازان بیمن رفت برای زیارت اولیاء آنجا زیرا که
[illegible] گوید الیمن ینبت فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و از ایشان وقائع عجیبه
صحبتها رنگین پیش آمد بعد ازان بمکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و
خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر
خود نقل کرد و می گفت خادم سید محمد معتقد وی بود که شریف الشرفاء مکه را ضرورتی پیش آمد بسید عبد الرحمن
محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سر بجیب تفکر انداخت بعد ازان فرمود که در فلان محله
از محلات مکه خانه ایست کذا و کذا صاحب بیت المال باید که از انجا قدری که شریف را لابد است بگیرد
و باقی همانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهمان صفت یافتند و از انجا بست هزار او کما
قال بر داشتند و بر صندوق مهر نهادند و بسید آوردند شریف را او داد ازان ضرورت خرج کند
وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آرد و نه خانه را یافت و نه آن مال را حیران
شده از سید سر آن پرسید فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و او را هیچکس
وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد و از انجا گرفتید آنچه گرفتید لیکن برفع حاجت بجای
خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن علوان رفت سیدی احمد خادم خود را در منام بقدوم
سید خبر داد و گفت فردا استقبال و تعظیم وی بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص
کرد نیافت و نومید شده باز آمد دید که سید در قبه قبر نشسته و دروازه بند بود و کلید آن بدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که یکبار شیخ ابراهیم را قبضی پیدا شد شش ماه پیوسته میگریست و هیچکس سبب
آن نمیدانست چون موسم حج رسید و بعضی تلامذهٔ وی از شام در قافلهٔ حج آمدند برای وی از شیخ
قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبدالرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست
که کتابها از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی
یا ابراهیم قد اغرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلك آنگاه دانستند که سبب بکا
چیست چون شیخ ابراهیم بمکه رسید و بر سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید بر رسم گلاب آب را بر شیخ
ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ
ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید درمیان قشاشی و شیخ ابراهیم
آورده همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود بکمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم وجود و تعظیم
بود بر مائدهٔ وی صبح و شام جماعهٔ کثیر حاضر میشدند و وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و
از اطراف دیار اسلام نذور برای وی می آوردند همه آن را بر فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد
کرده بود و هر که با وی نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهة عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی
الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را باز می شناخت و هر که بزیارت وی آمدی
بقدر استعدادش بر وجوه خیر دلالت میکرد از ورود و تلاوت و استغفار و اوراد و هر کرا مستعد دانستی بر مطالعه
کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص فرمودی وجه تلقیب وی
بمحجوب هر چند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود
را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان در میگرفت
بابعضی شیخ احمد نخلی اشاره کرده والله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانهٔ خود استاذ مصر و حجاز و با اخلاق مرضیه مثل تواضع و جودت فهم و تودد و غیر
آن متصف بود گویند در مبدأ احوال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبهٔ آن شب مشاهده نمود

درانوقت دعا کرد که یا خدا یا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعاء وی مستجاب شد
از وی می آید که گفت لایؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شیٔ
لم یسبق الیه تخریجه او شیٔ ناقص یتممه او شیٔ مغلق یشرحه او طویل
یختصره دون ان یخل من معانیه بشیٔ او شیٔ مختلط یرتبه او شیٔ اخطأ
فیه مصنف بینه او شیٔ متفرق یجمعه والا کان اضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از سالم سنهوری و غیر وی روایت کرد و مسلسلات
صحیحه دارد در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسے مغربی
اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها متاخرین همان ست مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلالة و عظمة و بزرگی و احترام
امری عجیب داده شده بود شهر لیث الشرفاد یا شوات و وزراء به وی تبرک می جستند و از قول
وی انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع و سبعین و الف بابلی ذہبیت نمیمه

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب ست قرآن و چند متن از علوم متعارفه همانجا یاد گرفت بعد ازان بجزائر رفت
و به علماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزد یک وی متبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین
نیز روایت کرد و بمکه وطن گرفت ثبتی دارد مسمی بمقالید الاسانید یالجمله یکی از علماء متقنین بود و وی استاد
جمهور اهل حرمین ست و یکی از ادعیه حدیث و قراءة سید عمر با حسن در حق وی گفتی من اراد ان ینظر
الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو زندیق زمانه از عمل بر حسنه مواظبه
حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب برابر وی شده بود و متوسط بود در جمیع امور
نه مبالغه در ننگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود و تا احزاب شاذلیه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقه بر وی غلبه داشت مسندی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده دراینجا عنعنه متصله
ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح می شود

این والف برفت از دنیا.

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی رح حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقهٔ مدنیه داشت از جهت شیخ ابومدین مغربی بتحقیق طریق تصحیح کتب حدیث و نسخهٔ نبویه و اتقان در معرفت آن بحرمین وی آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکی از ثقات متبحرین گویند باسلامبول رفته بود آنجا شخصی نسخهٔ نبویه می فروخت قدرشناسی حرص علم وی را بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار اشخص صرف کرد و آنرا بدست آورد و بدان نسخه شغفی تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام سیل آمده خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخهٔ نبویه بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر وی را ناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزی دران خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبه و علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت آخر حل و عقد که معظمه بوی افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد والله اعلم این فقیر از محمد و خدا الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق لخذه عن والده قراءة و سماعا و لجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی بتمامه بر ایشان خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجمی و غیره من المشایخ والحمد لله ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیة و اصلین ید طولی داشت و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد از ان بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبد القادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از انجا پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشته بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و وی را با قشاشی و قشاشی را با وی خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علمیه ترقی کرد و بزبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوددد و تبحر علم و زهد و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور می کند
دانست که با قامت سفر با شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدینهٔ مشرفه شیخ
ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که با اقامت جماعة از اهل مصر رود گذر ایشان بر قبیله
افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجلاء تلامذهٔ شیخ بود عصا برداشت به
نهی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور ست سید محمد برزنجی
فی الجمله یبس مزاج داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون بمجلس مقصود رسیدند یکی از فتیان بیت
در غنا خود این بیت آغاز کرد شعر ان تفرقوا سادتی و ترحلوا لی * و ان عاشروا غیرنا و لا
علی دیلی * و آن بیت بر قاعدهٔ عروض نیست بر وفق عرف متاخرین ایشان ست چون بسمع
شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشیده گریستن آغاز کرد در آن مجلس هر که صوت
شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یکسان و سید محمد
برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بزیارت مدینهٔ منوره آمد و بصحبت شیخ ابراهیم با جماعة
کثیر از علما و با حشم عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و
در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این
آیت برخواند و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها
فیها خوجه متغیر شد و بر وی بغایت دشوار آمد بعض نقول فقه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن
نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگویید من مقلد کسی ام و
شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویید اینک گوی و میدان پس عنقریب
درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبهٔ قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج
خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب
نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شود و بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی محجوج شدند

گفت و مبهوت ماند و کلمة الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ
یحیی شاوی بحرمین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد ازان بروم رفت وزیر روم که معتقد
شیخ ابراهیم بود ویرا گفت کیف وجدت شیخنا ملا ابراهیم گفت وجدته مجسما وزیر بخشم آمد
و اورا ازان مجلس باهانت اخراج کرد لجهت ازین واقعه یحیی شاوی را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد
و خواست که بقصد ایذای وی بحرمین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند مجلسه جالس الفیل
وی چون بطور رسید بیمار شد و همانجا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از زی متقشفه روزگار و متصوفه آن از تکبیر عمامه و تطویل اکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقاربه و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
و هرگز اظهار خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
بر هیئت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس نفهم من کذا و کذا و چون
در مسئله با وی کسی ادنی مراجعت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف دفع آن اشکال
کند عبدالله عیاشی گفت که کان مجلسه روضة من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت
کردی البته حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
گفتی هؤلاء الفلاسفة قاربوا اعثروا علی الحق ولهم هینة والبه تاریخ وفات یکی از ظرفای
زمانه اش ازین لفظ برآورد والله انا علی فراقك یا ابراهیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجیمی رحمه الله مکی شیخ حدیث و جامع فنون علم دقائق در فصاحت و حفظ و جودة
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ حسن عجیمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقرا
ملاقات کرده بود و عزوت اسمائنز سید انست و نیز میگفتند که شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد
در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا و در حالت اقتدا سوره فاتحه میخواند و بار وصیت میکرد که

کہ نسا رخود را تنگ گیرد یعنی از رخص حنفیہ ایشانرا فرا باید تا نماز تواند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر درہم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بی ملاحظہ آنکہ حقیقتی ممتنعہ نزدیک فریقین متحقق شود والله اعلم و نیز میگفتند کہ لم یکن سید بن حسن العجمی بجمیل و کانت فی عنیہ هنة و کان مع ذلک اذا قرأ الحدیث رأی علی وجہہ لانوار و صار کاجمل من رأی فی الدنیا و ذلک سر قولہ صلی الله علیہ و سلم نضر الله عبدا الحدیث اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحری معلوم توان کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم لہ نصفان عالم و لیس لواحد منہما معنی فکانہم قالوا ولد العالم لا معنی لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوات والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از و روایت میکردند و قاری وی شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگری قرارت کردی خوش نیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث را نزدیک علمای حرمین سہ طریق است یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وی تلاوت کتاب کنند بی تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کنند و آنرا بکلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش روند و علی ہذا القیاس سوم طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ ما لہا و ما علیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کنند مثلاً در کلمہ غریبہ و ترکیب عویص شواہد آن از کلام شعراء و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقہیہ را بر ان مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچہ بدین ماند از علمای حرمین متحرین این ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشان طریقہ سرد بود نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلہ روایت دست کنند و باقی مباحث را بشرح

حواله میکردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح ست و نسبت به مبتدیین و اهل توسط طریقه بحث تا آنچه در علم حدیث ضروری ست احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح در نظر میدارند و بدان در اثنا بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص ست که قصد ازان اظهار فضیلت علم ست یا غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحیح اسماء آنها و معرفة وثوق ایشان خصوصاً در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه بیان اختلاف مذاهب فقهاء و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق ست و اوائل امت مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متکلمان درین امر خوض میکنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن نسبت به مشائخ خود بغایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خاطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی پرسیدم اذا کان للانسان شیخ فهل له ان ید خل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضهٔ بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر خریج شده نسبت به مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضه بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و یا وی برّی که مناسب حال وی ست باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یفر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سنة ثلث عشر بعد الالف والمائة

ذکر شیخ احمد نخلی رحمه الله جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشائخ طریقت و علماء شریعت دریافته بود خرقه از سید عبد الرحمن محجوب و سید محمد رومی و سید عبد الله سقاف و میر کلان بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسی مغربی و طبقهٔ ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا رحاصل نموده و احترام مشائخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبة علم و علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت برا عمال

واشغال ایشان متصف بود و با اکثر مشائخ حرمین در داردین بحرمین صحبت مستوفا داشته با جمله یکی از
اعیان که معظم و مشهور به برکت و استجابت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
از اهل الله استدعا می کرد و از ایشان استمداد و طلب همت می نمود و وی را بر جمعه بخدمت شیخ تاج
سنبهلی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
هذا الطفل لیس مثلک بل هو افضل واسعد منک غیر انه لیس له من العمر الا
الشیء القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
وانی استشفع بک فی هذا الامر چون این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت
مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا دران مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ
احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ
احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت داد و ستد و قرض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف تمام
آمد روزی در خدمت وی از جهت مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم که ناگاه حادثه پدید
شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این وکالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود ازین راه
بر خاطر خود خدشه راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه هیچ دیون من ادا نشود و گمان من آنست که
شبی که هیچ دین بر ذمه من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد ازان نزدیک وفات از انجا که متوقع
نبود ادای دین وی حاصل شد و شبی که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبهای دنیا شیخ
احمد نخلی گفت که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلوتی چون مرا اجازت طریقه خلوتیه
داد مرا خلیفه خود ساخت بمکه معظمه تا خلوتیان همنشین من جمع شوند و نیز گفتی که مقرر این طائفه
است بعد نماز تهجد باوراد مشغول شوند ازین معنی بر خاطر من بغایت تردد پیش آمد بر آنکه میل دل
من بکلی بطریقه نقشبندیه بود در الفت شیخ نیز نتوانستم گردید جانب حضرت خاتمه علی صاحبها

الصلوات والتسلیمات توجه کردم دران سال بزیارت روضهٔ مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل
از نماز جمعه بخواب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند
بآن جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفه و ایدی خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادهٔ جدید که نزدیک راس قبر شریف محاذی صف
اول مفروش ست آوردند و فرمودند هذه سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت
بطریقهٔ نقشبندیه است و اجازت ست دران طریقه۔

ذکر شیخ عبدالله بن سالم البصری ثم المکی ۔ احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجمله
سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه ارض نسخهٔ کامله ازان یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائنها
قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و ازانهمه نسخه نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب سته
نیز اصول مصححه ساخت و از نسخهٔ نبویه بخط خود فرعی نوشت هنوز از اصل دیر بخاری شرحی دارد مسمی
بضیاء الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آن نتوانست کرد و همه عمر بروایت کتب حدیث
سر داد بحثا گذرانید بالجمله بحقیقت حافظ درین زمانهٔ متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این
مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ماخوذ ست آنرا در امت مرحومه حال گذشته است
حال اول آن بود که در زمان صحابه و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت
حفظ بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقهٔ سابعه و ثامنه آن را می نوشتند
و ضبط آن وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابله به
اصول صحیحه و حفظ کتاب از عوارض طاریه و مثل آن و حال سیوم آنست که حفاظ حدیث در اسماء
رجال و غریب ضبط الفاظ مشکله آن تصانیف ساختند و شروح مفصله نوشتند و در انجا با آنچه
تعرض میکردند پس الحال ضبط آنست که کسی این تصانیف و شروح را در نظر داشته حسب
آن روایت کند لهذا اهل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما در ان تشدد میکردند چنانکه
متوسطین تساهل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط لهذا شایع شد در ایشان وجادت و اجازت

مجردہ و مثل آن بخلاف طبقات سابقہ حاصل آنکہ این قسم ضبط نزدیک شیخ عبد اللہ بدرجہ کمال بود
و سبب بقاء این سلسلہ وی شد از ابتدا رصبا رغبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشہ مرضیہ وی بود ہر روز
دہ سیپارہ از قرآن خواندی چون پیر شد آنچہ می توانست بخواند و ہیچ وقت خالی نبودی از درس یا املا
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چون شیخ سالم پسر شیخ عبد اللہ در سرکار شریف الشرفاء داخلت کرد
اکبر ہم شیخ عبد اللہ آن بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نیز ملح و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف
کعبہ معظمہ ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبہ میکردند و دیگر بار چون دروازہ اش درست بیاختند و مسند امام
احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف
در پنجاہ و شش روز خواند عمری طویل یافت و آنہمہ در مرضیات الٰہی گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا السامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبد اللہ مغربی
کتب ستہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلثین
بعد الالف والمائۃ برفت از دنیا ؛

شیخ ابو طاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتدا رحال راغب در علم و علماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی خرقہ و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس
مغربی کہ سیبویہ زمانہ خود بود خواند شیخ ابو طاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وی
در محراب شریف سورہ تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد گفت لا اراک
تقرأ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہا عمہ بما ذکر فان
اللہ یخاطب رسولہ بما شاء ولیس ذلک حد لنا کاتب حروف گوید امثال این چیز اگرچہ
ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم میشوند اما از باب تعمق فی الدین است از میزان دین چیزہا
عادات صحابہ و تابعین سنت چرا گویند کہ درین سورہ منقبت عظیمہ و فضل کبیرست حضرت پیغامبر
را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ درینجا خدا تعالیٰ لعنت کردہ است اعدا الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب

درآنجناب در فقہ شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود و
علم حدیث از والدِ خود اخذ کردہ بعد ازان از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادۂ وی و بعد ازان
از احمد نخلی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمائل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی مسند
امام احمد در قل از شہرین استماع کرد و از واردین حرمین بسیار اخذ کرد از انجملہ شیخ عبداسر لاہوری
و کتب ملا عبدالحکیم سیالکوٹی از وی روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللبیب عن مولانا عبدالحکیم
و کتب شیخ عبدالحق دہلوی ہمین واسطہ از مولانا عبدالحکیم روایت کند و وی از شیخ عبدالحق اجازۃً
و روایۃً و از انجملہ شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیہ و قدر ربع فتح الباری بروی خواند بالجملہ متصف
بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتہاد در طاعت و اشتغال بعلم و انصاف در مذاکرہ در ادنی
مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب بود چون احادیث رقاق
خواندی چشم پرآب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذہ خود و غیر ایشان بحز
تواضع پیش نیامدی در اثنای قراءۃ صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقہ افتاد شیخ
ابوطاہر گفتند انیہمہ از انست کہ حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نہایۃ جمعیت ست و از
فرط جمعیت اضداد را جمع میتواند کرد او کما قال این نکتہ عمقی دارد فقیر بر روزی سخن در احوال صوفیہ
افتاد و آنکہ بعض ایشان با بعض نقاری داشتند و این نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابوطاہر گفتند
من از انکار صوفیہ بغایت می ترسم و ہر چند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشتہ باشند من
ہیچگونہ با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاہ قصہ آغاز کردند کہ شیخ یحیی شاوی با والدین نقاری داشت
و گویا بتاثیر نفس من بگذشت از دنیا کما تفصیلہ مع ہذا چون او را الجدۃ تی از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا
امروز خفتہ است ازینجا معلوم شد کہ بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکہ منکر بعض عارفان بود است آنگاہ
گفتند کہ شیخ محی الدین بن العربی درین باب صیت عجیبی فرمودہ است آنگاہ باب الوصیت از
فتوحات کہ بخط مصنف بود بر آوردند و آن مبحث خواندند حاصلش آنست کہ شیخ فرمودہ کہ با شخصی
عداوت داشتم بجہۃ آنکہ طعن میکرد در شیخ ابومدین مغربی و کنت علی البصیرۃ منہ روزی حضرت پیغامبر را

صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گویا میفرماید لم ابغضت فلانا گفتم لانہ یبغض ابامدین وانا علی
بصیرۃ منہ قال الیس یحب اللہ ورسولہ قلت نعم قال فلم ابغضتہ لبغضہ ابامدین
ولم تحبہ بحبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فتبت الی اللہ من تلک البغضۃ ودخلت
علیہ فی دارہ واعتذرت الیہ وقصصت القصۃ واھدیت الیہ ثوبا غالیا واسترضیتہ
وسألتہ ما کان سبب توعلک فی ابی مدین فذکر سببا لا یصلح للوقیعۃ ففھمتہ حقیقۃ
الحال فتاب الی اللہ ارجع عما کان یقول ونشر برکۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجمیع
والحمد للہ. روزی کہ این فقیر برای وداع نزدیک شیخ ابوطاہر رفت این بیت برخواند نسیت کل
طریق کنت اعرفہ الا طریقا یؤدینی لربعکم بمجرد شنیدن آن بکا بر شیخ غالب آمد وبغایت متاثر
شد توفی شیخنا ابوطاہر فی رمضان سنۃ خمس واربعین بعد المائۃ والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وی پسر قاضی عبد المحسن ست بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ واز ایشان اخذ علوم
نمودہ واز ہر یکی اجازت یافتہ است وی خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت وی می گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم وی بعد ختم آن
جمیع حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آن اجازت شدہ ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت
شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ست میگفت ہمہ این کتب را بر نہج بحث وتنقیح در پیش وی گذرانیدہ ام صحیحین
را بر شیخ عجمی خواندہ واجازۃ جمیع ما یصح لہ روایتہ از وی حاصل کردہ است ودیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی
مدتی گذرانیدہ واستفادہ ہای عظیم نمودہ وحظی کامل در علم فقہ ازو یافتہ است ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت
وروایۃ دارد وشیخ احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا باوی صحبت داشتہ وطریق درس از وی آموختہ
است میگفت کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری وشیخ احمد
نخلی وغیرہما باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بر مصلی مالکی نشینم وقرارۃ صحیحین نمایم
عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر وحضور ایشان دشوار می نمود لہذا

قبول نیکردم چه از جانب ایشان درین باب مبالغه از حد گذشت و شیخ حسن عجمی که دران هنگام بطرف
طائف بود برای او اسمی نوشتم و اشاره کردم وی نیز تاکید اجابت امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد
از هر باب و استخاره از هر طریق امتثال امر را گردن نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءهٔ بخاری
کردم و از انجا که قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم و در مجلس ختم همه علما و مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازت همهٔ این علوم نیز حاصل کرده و حدیث مسلسل بالاولیة از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت درانحالت شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمده میگوید که
برای شفای این مریض میباید که ماکیانی پخته شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و
شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رؤیا عمل باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمد و بدست خود دیگی راست کرد و زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام
دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ تمام قرآن خواندیم پس بخور من دادم آنرا بخوردم
و با فاقت آمدم در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری ازان مرض در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود
بشاشت و سرور از این واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر ازان یافتم
که از جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور
بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از موطا امام مالک و مسند دارمی و کتاب
الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم و هو اول حدیث سمعته منه بعد
عودی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ⁂ سنه ۱۱۴۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم ط الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء
بمعرفة الاسماء وذواقها والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات
واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین هم قیام الملة

درهایج اسواتی اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبدالرحیم عفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه این
کلمهٔ چند است مسمی بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم
شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعهٔ نجوم وارسی حکم
کردند که طالع ولادت دوم درجه از جدی بود و شمس درجه در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم
آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران علویین بوده است آن در اول دلو
بود و مریخ در دوم درجهٔ آن و راس سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت
والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد ازان
دیدند چنانچه بعض اعزه اخوان و اجله خلان تفصیل آن واقعات یا وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا بالقول
الجلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء واحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما یتمناه
من دینه و دنیاه چون سال پنجم در آمد بمکتب نشستم و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
و بروزه داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم
ختم کردم و کتب فارسیه مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا میخواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و دران معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار بعذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآنجماعه نوشتند که در تعجیل سری هست سر آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب مادر زوجهٔ فقیر وفات یافت و بعد ازان عنقریب جد زوجه از جانب والدهٔ او و بعد ازان
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد ازان عنقریب
والدهٔ برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد ازان عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض
شتی بر ایشان غالب آمدند و بعد ازان واقعهٔ وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص و عام
شد که اگر در همان نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد ازان سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بودم که
با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم
آداب طریقت و لبس خرقهٔ صوفیه ربط را درست نمودم و همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار

طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند و فاتحهٔ اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه
بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة تمام آن خوانده شد الا قدری یسیر از کتاب البیع
تا کتاب الآداب و آن باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة و کما بیش تمام شمائل النبی
بر حضرت ایشان سماع کردم بقرأت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک
خواندم و از جمله نعم عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم بتدبر معانی و شان نزول و رجوع
بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و همین سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله و از علم فقه شرح وقایه و هدایه بتمامها
الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح و تلویح و از منطق شرح شمسیه همه اش
طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقائد همه اش با طرفی از خیالی و شرح مواقف طرفی از ان و از سلوک طرفی از عوارف
و پاره از رسائل نقشبندیه غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمه شرح لمعات مقدمه نقد
النصوص و از خواص اسما و آیات مجموعهٔ خاصه حضرت ایشان چند نوبت اجازت دادند و از طب
موجز القانون و از حکمت شرح هدایة الحکمة و غیر آن و از نحو کافیه و شرح ملا بران و از معانی عظیم از مطول و از
مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب بعض رسائل مختصره و درین میان [illegible]
در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیاده ترکشاد کار بنظر می آمد و سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشان بعض بیمار
شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمهٔ یده کیدی مکرر فرمودند
نعمتی که از همه عالی پایه تر دانست آنست که حضرت ایشان در نهایت خوشنودی بنسبت این فقیر بودند و در نهایت
رضامندی گذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ بتوجه آبا با ابنا نمی مانست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استادی
را و هیچ مرشدی را ندیدم که بنسبت ولد و تلمیذ خود اینقدر دقائق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان بنسبت این
فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما کما ربیانی صغیرا و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة
منهما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال ۱۲ کما بیش
بدرس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر علمی خوض واقع شد و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و دران ایام فتح توحید
و کشاد راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه فوج فوج نازل شدند بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و

اصول فقه ایشان احادیثی که متمسک ایشان ست قرار داد خاطر میدید نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاده در آخر سنه ثلث و اربعین بحج مشرف شده سال اربع و اربعین بمجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ ابو طاهر قدس سره و غیر او از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت در اثنای آن بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توجه شده فیضها یافت با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه شیخ ابو طاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشیده آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس و اربعین متوجه وطن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اما بنعمة ربک فحدث نعمت عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره باز پسین بر دست وی کردند و ارشاد حضرت نمودند که رجحی در فقه سنیت آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرده و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی ست که پیش از این فقیر منضبط تر از بحث این فقیر کسی آنرا نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد گو کتاب قواعد کبری ببیند که شیخ عز الدین آنجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که این زمان مرضی حق است درین دوره فائز شود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمحات و الطاف القدس مسمی نمود و عقائد قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده آنرا از خس و خاشاک بحالات معقولیان پاک ساخت بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول علم استعداد نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش از این فقیر کسی بر گرد آن نگشته و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوستی تام افاده نمودند و توفیق تشیید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه دادند و بر تمیز آنچه علم دین ست منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و آنچه مدخول ست و محرف و آنچه سنت و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند و ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت

واجب حمده والحمد لله رب العالمین

4632

تمت بالخیر